بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

زیر پردهٔ آئینهٔ خیال جناب جمال [illegible] مولوی عبد الغنی خان علوی [illegible] مجموعه نثر تازه

صفیر بلبل

و

عشرت نامه

حسب فرمایش قدردان سخن صاحب جاه و جلال جناب منشی دین دیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال

در مطبع فیض منبع گرامی منشی نول کشور بصیقل انطباع متجلی گردید

اطلاع

اس مطبع میں ... کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علٰحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس رسالہ میں نہایت انداز مختصر درج کی گئی ہے ہم صرف کتب زبان اردو وغیرہ درس ہندیان و کتب زبان فارسی و درس ہندیان و کتب علم وغیرہ و مجموعات علم وغیرہ و کتب نایاب زمانہ وغیرہ کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

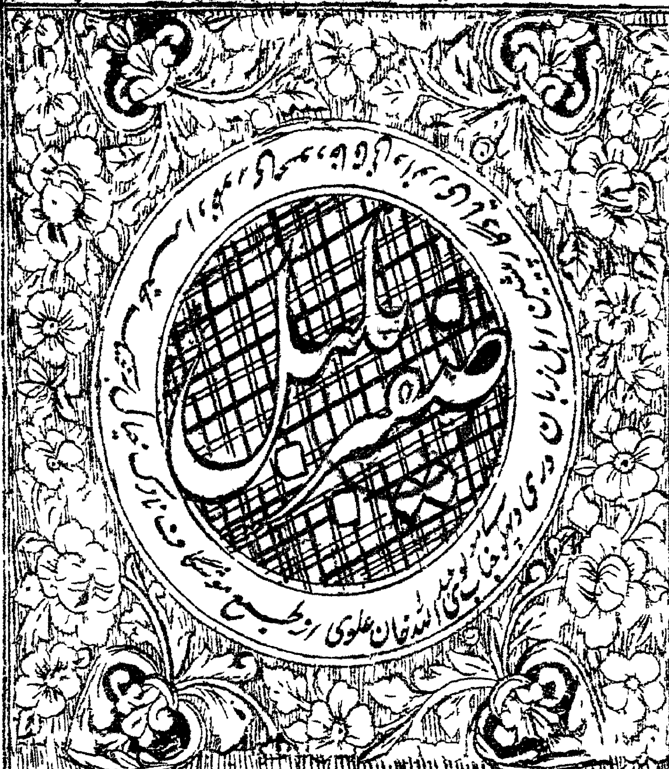
کتب زبان اردو وغیرہ درس ہندیان

الف بائے فارسی — ابتدائی تعلیم کی کتاب ہے —
قواعد لب لباری — نہایت چوب اخلم جیسا کہ ایک ایک لفظ تعلیمی ہے —
خوشحال الصبیان — مؤلفہ خوشحال ...
خالق باری — کے لغات ہندی و فارسی کو نظم کیا ہے —
خالق باری — کتاب مشہور ہے —
خالق باری — خوشخط واضح ترتیم شدہ جدید —
اللہ خدائی — درس ہندیان بطرز خالق باری —
ہدایۃ العوام — مؤلفہ منشی عابد حسین صاحب حالات تعلیمیہ —
ڈنکا کھیل — مؤلفہ پنڈت راج بہادر —
نسخہ تعلیمیت — مؤلفہ مولوی عبد العزیز صاحب
قانون متفرقات منظوم —
رسالہ ذخیرہ دانش — دو لکچر تقریرات مولوی میر اولاد علی صاحب پروفیسر ڈپن کالج واقع امرتسر تقریر اول مسمی بقواعد علم و تقریر ثانی مسمی بہ آداب انگلستان —
معیار الاملا — یہ رسالہ ہے جسمیں دستور املا نویسی و تصحیح الفاظ غلط العوام کے مسطور ہیں —
مرآۃ العروس — مصنفہ مولوی نذیر احمد صاحب بہادر ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی جسکو صلہ میں حضور نواب لفٹننٹ گورنر بہادر نے ایکہزار روپیہ انعام ملا مطبوعہ مطبع نظامی —
قصہ گلاب چنبیلی — نہایت عمدہ اور دلچسپ قصہ ہے
ہدایت النسوان — تصنیف مولوی علی محمد مرحوم منظومہ ...
فوائد النسا — مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین ...
جنتری ضرب زمین — بیگھہ بسوہ بنانے کی سہل ترکیب
جنتری تبادلہ ایکہ بیگھہ —
جامع الفوائد — مؤلفہ جناب جنرل ... صاحب بہادر سابق کمشنر لکھنؤ اسمیں حسابات ہر قسم کے مندرج ہیں
جنتری برا در — (حرکت ...) —
تقویم یکصد و دو سالہ ... سے نہایت صحت ... سنین عیسوی بنگالی فصلی و ولایتی و ہجری کی تاریخیں اس میں مندرج ہیں گذشتہ حالات و تاریخ دیکھنے کے لیے دفتر ریاست و صاحبان مقدمات کے لئے نہایت ضروری ہے
ہادی السائح فن مساحت — مؤلفہ محمد اکرام اللہ خان صاحب

مجموعہ جام جہان نما — مختصر حالات دنیا کے مؤلفہ بابو شیو پرشاد صاحب —
رسالہ فیض عام — علم ہیئات و علم ارض میں مؤلفہ مولوی ... صاحب
... علم مساحت میں مصنفہ منشی گوبند لال ماسٹر نارمل اسکول —
انتخاب الکلام — ... سالک ... —
معمول عجیبہ — صرف افعال ...
معلم الحساب — عرف مکتب نامہ — نصائح اور حکایات و خطوط و محاسبہ —
مصدر فیوض — صرف و نحو قواعد فارسی عبارت اردو میں
مطلع خورشید — تصنیف مولوی منظور احمد صاحب فن قافیہ میں —
عروض قضا — قواعد قافیہ میں مطبوعہ گلشن محمدی —
زر کامل عیار — ترجمہ معیار الاشعار مع شرح در فن عروض و قافیہ —
طوطی العروض — منظوم مؤلفہ مومن حسین ... علم عروض میں —
فصاحت المنطق — مصنفہ منشی دیبی پرشاد سب ڈپٹی انسپکٹر
مجموعہ صرف مسمی بہ امداد الادب ترجمہ اردو میزان سے شافیہ تک —
دریائے عقل — صفوۃ المصادر کو فوائد ضروریہ کے ساتھ مرتب کیا ہے —
قواعد فارسی — روشن علی انصاری —
جواہر الترکیب — تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر قواعد فارسیہ نظم
نہر الفصاحت محشی — مرزا قتیل کی تصنیفات سے ہے
بہار گلزار — قواعد صرف و نحو و معانی و عروض میں ہے
قبول برجستہ — مصنفہ مولانا عبد الحق محدث دہلوی —
عروض سیفی — فن قوافی و عروض میں مشہور رسالہ ہے —
قواعد فارسی منظوم مسمی بہ گلشن فیض تصنیف سپہدار ... صاحب —
تحفۃ العروض و ریختہ القوافی و رسالہ اضافت —
تصنیف منشی مظفر علی خان صاحب متخلص بہ اسیر —
رسالہ آوازنامہ — فن معانی میں نادر کتاب ہے —
... العروض — شرح التبیین تصنیف عابد مرزا صاحب لکھنوی —

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مرآت صورت نمای معانی بیگانه نثر نثره نثار یکتای زمانه فصاحت و بلاغت ختام



حسب فرمایش قدردان سخن صاحب جاه و جلال جناب منشی دین دیال صاحب میر منشی اجنسی بهوپال

در مطبع رفیع گرامی منشی نولکشور مصقل انطباع متجلی گردید



از دانشهای گزیده و کنشهای پسندیده آدمی آنست که در معرفت حضرت آفریدگار تعالی شانه باهمه
شیوازبانی بیش ازان که کار به بیاختگی کشد خود را به تکلف الکن وانماید و ظاهرست که اگر این
بنده خداوند شناس و دوست فطن که نظر بر استیعاب سعادت [illegible] خود مقصور داشته [illegible] گرد
هر چیزی [illegible] بانکار اقراراست العقل فی الایمان [illegible] برتری و [illegible] پیراستی هر زه لائی خود فهمیده اند
[illegible] رفته [illegible] انجام [illegible] اگر چه [illegible] گول نمائی [illegible] پیشی است
که ملاحظه سهو و خطا و [illegible] خطر نموده نابیده راه [illegible] دانا میگوید و فهمیده اند [illegible] شنوائی سرایند [illegible]
[illegible] قوله انت [illegible] باشد و ازین مقالات هر چند کتابی مرتب شود [illegible]
[illegible] فصل گفتگو فتد قیاس [illegible] قابل [illegible]
[illegible] فصل قلاب افتاده اند [illegible]
[illegible] دیده [illegible] آتش فزائی اگر صد آب [illegible] کند نظره [illegible] از دست خرد [illegible]
[illegible] اکسون عبارت چند که سیاهی [illegible] چون خامه [illegible] سفید [illegible] گردید

هر خاموشی اگر سکهٔ درستی نداشته باشد چه زبانان این چهارسو هزار حرف در کار سخن میکنند که کالای
که درین سودا به بدست هرچند کساد سے ندارد امّا انجا بشرط کار دمی خرند رباعی آنجا که دلیل عقل را
مدخل نیست ۞ مقصود دل و مطلب از علم یکیست ۞ این حرف همه نفی غیبست درگاه خداست ۞ ای
خامه بدست باش و بر ناخن است ۞ خداوندم خوناب جگر بر مژگان دو دیدهٔ خامهٔ شنجرفی تراشیده و از
کتاب نهایت سرو دستان نگاه نشینم ناشناسی نامیش ازین چه خواهد بود و نفسها از کثرت اضطراب
بر خود شکست رشتهٔ چند بر تافتیم و شیرازهٔ مجموعهٔ حمدیت شناختیم نیست رائی ما زیاده برین چه خواهد
نمود بالغ نظران هرچند عینک دوربینی بر چشم تامل گذاشته چون نگاه دست تا بان طرف کاری برند
در جریدهٔ تجریدیت جز نالهٔ بیکارے مدّے نتوانند گذاشت و رنگین رقمان با کمال هر کارے اگر چون
دایرهٔ نون مضمون گرد نقطهٔ تلاش برایند در فرد تفریدیت بغیر از قلم ریخته مصرعهٔ ریخته نتوانند نگاشت
رمز شناسی داند که این مرقع سیاه قلم خاموشی که بے سوادان به خط و کتاب نقش بندان حقایق
با نگلیون حکمت و آداب موسوش ساخته اند غره ماتان را سر مشق ترتیبات و محرمان را سرمایهٔ
شنیدست نظم گوشی زخویش رفته آهنگ حیرت اند ۞ از نامه از کتاب تو حرفی شنوده اند ۞
بیدار در نشیمن آئینه خانه است ۞ اے دیده و آنکه زراه شنیده اند ۞ آخر بنا سے تو برده
آب نیست ۞ ای هیچ از براے چه پایت گشوده اند ۞ تریاق خیال تو بیرون دیگر است ۞
بیهوده ... خواب ... اند ۞ نظر اگر بر خطوات تحقیق ... این جاده محتوی است بر
... عرض ... نگاه داشتن ... لا نعلم ...
... علم ... چون بعلم رسیدی بحث در وابستگی تصور استدلال عقل بکور ...
و هرچه محتاج دلیل باشد ... دلالت چه داند نظم در نهایت سخن آید بلب خون ...
حرف خاموشی چه رنگین مدعا افتاده است ۞ شرح توصیف تو بیکار آن تکلف بود و بس ۞ خامه
تا افتاده مضمون پیش پا افتاده است ۞ سموم این وادے قلم سخن بجاے رسانیده که آتش از قلم
مے خورد بیچاره توان قلم ناتوان که اکنون قسمت آمده در طے این سنگلاخ اگر صد بار بجا
بجای خود باشد کو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
نظم هزار مغز سخن پنبه کرده اند و هنوز ۞ نهان بزیر نقاب است داغ معنیها ۞

افروزند مشعل خورشید * توان زد مرحِ قوی بردن سرای معنی‌ها * خرّم حال هوشیار خرامی که اگر بدلالت
نجم توفیق زمام عزیمت ازین بیدای هولناک برتافته چشم فلک را بر بپا بالش مرگ خود نگه یابد از در
تعیت در آمده جانب این بارگاه جلال هر چند بملاحظه نزد دو دوسه گامی شمرده زده باشد اما گم زده
قابخانهٔ آرزو علاوی آشنا زده بیگانه خو که نقش این کار هم ندارد و ندانم از چه دست ست و با
این هرزه تاختن و سر از پا نشناختن چه در سر دارد تلمیذ عزیز محمد حسین که دیر بجانا داگر زود تر دامن
این دیوانه نمی کشید آنسوے صحرای قیامت هم نمی ایستاد المنته لله که درین استادگی خاطر
عزیزش متکلف آمد تا نقش جمعیت پریشانی چند بر کرسی نشست و سخن تا بتاریخ جمع پیوست قطعه
گشت چون این نامهٔ نامی تمام * گفت دل نامش صفیر بلبل ست * روز و سال اختتامش
عقل گفت * غرهٔ مه از ربیع اول ست * یارا آن درسجعهاے غیر مستعار که لبسان دلبران
ساده برکار حاجت خلخال و سوار ندارند نباهی ترسیل بر مضامین ناز و نیاز و فحاوے سوز و ساز
نهاده اند الا این نوا شناس محافل رسوم و عادات که درین تحریر بر حسب درخواه احبا کار روش
بر آهنگ کار و حرف و صوت متعارفهٔ روزگار ست مخالف خصوصیت طرزی که داشت ترانهٔ مقاصد
رسمیه را در پردهٔ عبارات سلیس کشیده و در انشاد اشعار معنے بیگانه با معنے بیگانهٔ خودش در یک
پرده نواخت نگر دیده گو در مقلّهٔ ایشان نواے خارجی زده باشد امّا خالی از سوزے لئی نماید امید
از نوازندهٔ حقیقی آنست که ساز گار طبائع ادا شناس افتد والله المعین وبه نستعین سواد
مکتوبی که به میر فخر الدین حسین نوشته شد بیت شب هجرت چه دانے
بادل مضطر که چون کردم * فشردم آنقدر در سینهٔ تنگش که خون کردم * کرم کردند و مهجور را
بنامه نواختند یارے باورم شد که در بزم احبا بصفت نعال سے ارزم و از ینکه گوشه نشینی را
دوست دیرینه بودم محبت هم گوشه چشمی از من دریغ نداشت و مرا بجای من نشاند حال خود را
دیده می نویسند فهمیدم مطلب مشتاق گردنست بلی اخلاق درین امر معذور کرده باشد و گرنه
طلبگارے از نزدیکان دور ست من روزیکه خود را همه شما ساخته ام شوق بیچاره را هم خبر نبوده
تحریکیست که سلسلهٔ طلب جنباند و تقریریکه ام ست که سخن بر کرسی نشاند نظم قلم چون
مهد پاے خود در میانه * میان من و تو * ز تو تنگنجید * دل و ضبط فریاد جاے ندارد * درین غنچه

از تنگیش بو نگنجد * قلم بر داشته بودم تا چیزی بنگارم و به نسبت غمخواریکه دارند غمی که دارم اندکی
با تشیان هم بسپارم ناگاه حکمت مآب حکیم بیگ خان بمرتبت بهار رسیده اول تفرحی که دادند خبر
مقدم شریف بود چون ناتوانی حیله طلب ست باهمه توانائی پاس بهانه نا شکسته خامه شکست
و به تحریر این دو مصرعه در دو تختی بر روی گفتگو بست بیت بیا بیا که دلم بی تو از قرار گذشت *
ز کار رفتم و کارم ز انتظار گذشت * بگردش افلاک صرف ساغر عشرت باد برب العباد

سواد مکتوبی که در جواب خط محمد عباس خان برادر محمد مقیم خان نوشته

فرد دل گر همه شمع ست نمی یابدم این شمع * من باشم و این سینه و این داغ تو باشد *
علوی مهجور هر چند بی حضور ست اما بدوستی نزدیک ست اگر در هفته دو سه نوبت هم بمجلس
میگذشته باشد از عموم اخلاق چه دور می افتد که یاران دهلی اکثر یاد کنند با تخصیص مرزا
که برگشیده حضرت ست هرگاه به بنده خانه میرسد از درد فراق آنقدر میگوید که مرا از خود
بیگانه بیت چون سایه تا توان ز سر پا گذشته‌ام * از سر گذشته‌ام همین سرگذشت ماست *
فوز هم صفر قاصد رحمت خان رسید و بطاقه لمن اد هر چند بر سطر سطر گشتم نشانی از نام خود
نیافتم اما در جای سلام از اسمای احباب خبر میداد و مضمون هم آشنا بود بوسیدم و بر دیده
گذاشتم آخر بیگانه نبودم آشنائی خود را از صحرا یافتم نظم هر جا ز محبتی سخن رفته است *
وا گوید بیدل تو باشد * در قصه با صدول بردم تیغ * اندازه بسمل تو باشد * خدا کند که گاهی
پیغام گذاران هم چنین فراموش نشوند شیخ غلام قادر نظم ای کس ندیده هرگز
خبر در آئینه * می بیند عیب خویش و منه دل بر آئینه * عمری گذشت و فرصت یک دیدنی نداد *
تو دشمن منی زتو دشمن تر آئینه * تعلیم صد کرشمه کند بی جفای من * آید همی بجلوت نازت گر آئینه
هر چند طوطی گفتارم اما روشی آئینه نمی بینم تا سخن به سازم سینه صافان با این همه صحبت دوری
که دارند مظهر دو روئی نیستند یعنی کم ست که خود را به شما دیده باشند در صورت برعکس آئینه اگر

نگاه گاه در قوابل خلوت شرند بجا نیست بست و ششم شهر یور نظام علی باد و اقتبیه مرسند [illegible] نیست [illegible]
و نگ حیرت ز زوال ورود و ای جلوه که از غمت سجانم [illegible] صد گره ملال [illegible] نشاند [illegible] امروز [illegible]
نیست [illegible] آئینه برون ورنشاندے [illegible] سجابا [illegible] آئینه [illegible]
در خود [illegible] اما انشاء الله الامر یکے را غلاقی از چوب [illegible] تراشیده [illegible] ارسال [illegible]
گرفته بسبب فقدان جلاکار هنوز جواب خاطر مهجور [illegible] محمد شریف [illegible]
مگر از دو ماه یکیں لاهور پیش خود خوانده کار آئینه ہائے شیشه محل باو حواله ساخته است اگر [illegible]
باو میدید وقت مرہون صفا و محمد شحون وفا باد رقعه در شکر عطای خربوزه
[illegible] ہوش از سر دیوانه برد [illegible] راست گوید خلق ہوس [illegible] دیوانه را [illegible] درین ہنگام
[illegible] جمعیت واشت قاصد رسید و پیغام دوست رسانید خوش [illegible] فا آورد [illegible]
[illegible] یک تری از من نیست تکلف نا کرده خربوزه [illegible] دل خواہد [illegible]
[illegible] طلب [illegible] ملاذ [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] خربوزه [illegible] یک سر [illegible] گرفته [illegible] گفت اگر [illegible] است
[illegible] پیش از رسیدن استاده این سخن [illegible] خورده بود [illegible]
[illegible] استادم تا یک سبد خربوزه آورد حکایت شیرینے [illegible]
[illegible] و شتاق حارسان خربوزه زار یوسف [illegible] که آہی [illegible] چاه زندان [illegible]
[illegible] چهره [illegible] دور باش [illegible] سر [illegible] آن غلام حبشی که [illegible]
[illegible] گنده [illegible] انگاره بار آرد [illegible] گرفته [illegible] خواست که تنگ [illegible] شیده
[illegible] کیسے یگانه که در مقابله شمس [illegible] طلبید کو [illegible] خربوزه ہا
[illegible] شیده [illegible] و یدا تا نیم [illegible] کرده از ان طرف نافش [illegible]
[illegible] نیست [illegible] نمانده بود که نا بریده [illegible] افگند و چون خربوزه [illegible] شیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از هر قماشش دستی بهم آمیخته گوشه و گویی سرده اینت با تیر سرده کابل را به یخدان کشته نه پدید و در نبر شیرین از
لب شیرین سبز خطان که حلوای ناشکیبش نشکنیست هزار خرده گیر دتا آن بدر منیر آسمان حلاوت بر کنار خوان
طال گشته [illegible] رنگ حنا بیش سیب شامی بدر بروز سیاه آفتاب نشسته و از حسرت بوی عطر
تلنیش سیب آفتابی قمر چون سیب نجور رجا در آتش کرده و رنگ بر رو شکسته بی شائبه تکلف این مرکز
عالم شیرینی دستی بعالم در به هیش افتاده با خطوط سبزی که دارد از مقنطرات کره عالم حلاوت نشان داده
کیفیت [illegible] شکسته [illegible] در جگر شکر شکسته و دست شکستن نرخ نبات برآورده و گریبان کهبای
شیرین سبز خطان کرده و گرمی شوق [illegible] بیش روی آفتاب کشیده و از تا حسرت
پشت ابروی [illegible] ماه طلعتان خمیده ساخته نعل هلال [illegible] در آورده ز آب فقره کرده و لیش
ابیات
[illegible] امیر کشور لذت وزیری [illegible] ز خورو اشتی لوده [illegible] کبیری [illegible]
[illegible] لذت شد [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] چو شوق آن [illegible] دوست
کشته خود کرده دریا [illegible] پیش قند مصری برده باجی [illegible] از بر فرق لذت [illegible] مگر [illegible]
لوده بر خاش [illegible] خواهد [illegible] قماش [illegible] مصور گر کند [illegible] بیآن شیرینی آید [illegible]
خجل [illegible] که شیرینی هم شود بازاری [illegible] شود فرهاد شیرین کاری [illegible] بجان شیرین سوگند چرخ اگر صد بار
برگرد خوانم گردد یک قماش [illegible] هزار هلال [illegible] آری از روستان طبع [illegible] که حلوای خود را به نعل کند
و [illegible] که [illegible] شجر اخضر نار [illegible] را برابر ابراهیم گلزار ساخته
نظم
برده زبستان عطایش سپهر
[illegible] ساقی لطفش شکند [illegible] [illegible] تاک [illegible] [illegible] حکم
چشم بادام [illegible] کرم [illegible] تازه و لذت شکرش زیاد [illegible] در دهن پسته زبانی نهاد [illegible] اقبال
[illegible] از آسیب سموم [illegible] روزگار مصون داشته ثمره خوشگوار بهی کرامت کناد محمد عباس خان
و تعریف این [illegible] نامه [illegible] از علوی [illegible] رامپور بالتخصیص محمد عباس خان از
[illegible] دست [illegible] تا قدم در راه غارت افگند [illegible] محمد تسنیم خان [illegible]
نظم
را [illegible] از جا برکند [illegible] چشم آب [illegible] کرده [illegible] گرد [illegible]
ای [illegible] گان شود فغان بر دارید [illegible] طرب از [illegible] آه زجان بر دارید [illegible] آباد
دل [illegible] راحت [illegible] وجا [illegible] کرده

دل از هر جهان بر دارید ✤ کس درین پردهٔ پارینه روان شاد نکرد ✤ بر نیدآهی و این شاد روان بر دارید ✤ ای
برادر درد من چند انکه تیمار شما میدارم به غمخوارگی خود از شما محتاج ترم **قطعه** شمع در محفل غم مویه کرم با ستی ✤
که مرا نیز چو پروانه جوان مرگی هست ✤ گریه ام ای گل که نداری سر و برگ گلزار ✤ هیچ دانی که ترا بی سر و بی برگی
هست ✤ و چرا نباشم امروز معمورهٔ در نظر نیست که در ماتم آن باعث تعمیر دلها از رخنهای دیوار صد دیده
پر آب نکرده باشد و خرابهٔ بخاطر نمیگذرد که بشنیدن آن سالار قوافل علیین از موجهای سراب هزار دل
بیتاب نکرده گلشن جایگه کفنش از برگ یاسمن مهیا ساخته مگر آن تن نازنین به تار و پود حریر نیسان
و صحرا از دیدهٔ آهو بادوامی سیاه کرده تا بر سر تابوتش انداز د تا سنوح این حادثهٔ جانکاه بر بزم نشینان
گلشن گردیده نمک از سبزه پدیده خرمی خیال خاک گردیده صبا مینای سرو بر زمین انداخت
و لاله از غایت بیخبری گلولهٔ افیون در جام گذاشته **قطعه** گر داشتی خبر که چه شیر از برش گذشت ✤ دریا
بحال خستهٔ صحرا گریستی ✤ گرداب داشتی اگر این موجهٔ سراب ✤ صحرا بدیده بر دوی و دریا گریستی ✤
اما فرق آنست که مرا درین زمانه مرد آزار نظر نیست آن طرف تجربه دیده و دیده ایست بر گل و خار
روزگار رسیده صدق تحمل عزاها بآب دیده سیراب نموده ام و کمر بند قباها بسر پنجهٔ مژگان کشوده چشمی
ندیده ام که بباق این ماتمخانه نیفتاده باشد و دلی نیافتم که در غم و شادی هزار چشمهٔ زهراب جگر از روزن
دیده بیرون نداده ندانم آدمی را با این ابتلای بلاها که دارد برای چه آفریده اند و این هیولای صور
مختلفهٔ حوادث را تعیین حالی چرا نشده اگر انفعال هیچ چشم از قطرهٔ عرق وام گرفته اعتبار صورت
آدی بالنصب العین تامل نماید بسوختن دل زبان شعلهٔ ناله دراز میکشد و اگر خیال سوزش درونی از راه
دیده داغ بر آید نظر چپ و راست کار انداز د تا خود را بیکر آتشی قرار دهد طاقت شنودن حرف
سر داغ مرگ ندارد در **باغچی** ای فضا این شادی آرام از بهر که بود ✤ گر چنین سرگشته و ناشاد
میکردی مرا ✤ گر غرض مشق حوادث بود از ایجاد من ✤ به بود از سنگ گر ایجاد میکردی مرا ✤
هیچ پر دوات یک سر دست با آسیا گردانی گردون ننگشاید که هزار خرمن دانهٔ دلها آرد نکرده باشد و بیرزال
روزگار یکسر آفتاب چنین که هیچ در بادون دائرهٔ افق نشمارد که تار و پود کفن صد کلاه و ریسمان بر چرخ
هیچ نرسیده و چه باد بیخ شیخ سینه و شسته و مرهم بدرد بر نیامیگیرند **بیت** و گر چه می طلبی ای ضعیف
دنیا نمیکو بهای قوت ان بر دوش رسید ماگرد و ✤ بیاد آن که بگوید آسایش در عالم نیستی ست مگر این

روز و شب عمری که در کلفت گذرانیده ایم بعدم رفته **قطعه** ای فلک گشته چو خون خوردن ما مادر زاد *
قطره آبی که نخوردیم چرا خون نشود * گر بعالم اثری هست ز خاک مجنون * من عجب دارم از آن بید که
مجنون نشود * فی الجمله هر زخمی که بر سینه ها جا کرده گل خیز این ستمکارهٔ اشتلم خوست لا تحالو صد عجب
که در رزم و استقامت از عنای ظالم و صد شکر که معطی حقیقی آنچه خواستم بمن داد و منت منهاد و انقلاب
داد که بدیگران سپردم و منت می نهم ای عزیز دانا از چشمک آفتاب لب کار گرفته اند و دانسته که
شب گیری بجانب اقلیم زیر زمین بر و غیبت و اشارت ابروی هلال دیده و فهمیده که سر بدم تیغ قضا
از شمار انفاس آنچه یاد گرفتنیست حساب تخته و تراب است و از اعداد و سنین عمر هر چه بحساب آورد
تقسیم اوقات بر تسمیم صواب سفر عدم در پیش است خوی رفتن باز نباید کرد … گه در خویش بر آ
تا خمیازه پایی نزده باشی **قطعه** بر شیر نهای دوران اوج داری بیش نیست * هیچ کس بر سر
این دار خوابیدن چرا * باقد دارم ای فلک بشنو که اینک از هلال * بر سر من دست شمشیر گرد نیست
چرا * آنسب آنست که ازین ناز که حیرت افزا و حادثه عبرت انتما چشم دل را بجنون آشنا … از دیدار
ظاهر پاک سازند و افسانه گذشتگان گذشته را مادهٔ غفلت ندانسته خواب بندی … و آن
تلک نقبار اکس بخریب افتاده بار سال هدایا از خیرات مبرات امداد روحانی می نموده باشند که آسوده
گاهوارهٔ تنعمات و نیاج وانند که زندانیان سیه چال لحد که هزار حسرت ازین دار ناپایدار برده اند در چه مصائب
گرفتار اند **معالی خدمت لاله رنجیت سنگه** **بیت** شب تاریک و بیم موج و گرداب
چنین حائل * کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها * بر ضمیر انور مخفی و مستتر نماند که آدمی زاد با همه
نفاست گوهر بخساست نفس اماره همواره بیچارهٔ حوائج گوناگون و مجبور هواجس بوقلمون بوده اسفل
انواع خود بل ارذل افراد خلائق میگردد چه هیجان مواد اغراض دنیه دنیا از صحت یکسره و سلامت
و فراغش بر کنار داشته گاهی علیلانه بر بستر خواری می اندازد و گهی مریضانه ممنون نازشهای چاره گران
میسازد و استیلای قوت بهیمیه همت بلندش را از ایوان شرافت موکشان آورده آنی با سید … سگ
سگ وار در دنبال توانگران میدواند و … توقع پارهٔ نانی بوزینه صفت بر در اغنیا مرقص … هیچ فرد
از افراد انسانی نباشد که این معنی را باختیار خود پسندیده خود را آشنا سازد و اگر شناسد … سرا
خارجی که این بیچاره سر بسر … اضطرار است زیرا چه آفرینندهٔ نیک و بد کار که … مشرف … است

این قدر هیچ مدیحه نثر در وظیفه نداشته و اسباب و آلات زوالت حرص و ظرف تعیشش گذاشته درین صورت وابستگان
علایق اگر بفکر تمنیات علو منزلت خود را از جاده عوائق وصول مأمول جدا دانسته و بتحصیل لواحق قطع النظر
زنان کوشیده یعنی خاک در اقبال مندی را بر توتیا گرفته دست خواهش پیش برند و در انظار طلب
پای پس نیارند میسر اوشان را اما مردانه کسی که درین شورش کده هوس یکباره از جا رفته کور راه
راه نرود و اگر همچنین نابینا شود پایش از عصا نگذارد مصداق این معنی ست حال این شگفته روی
سرد مهریهای اخوان و آشفته سر سیاهی غمهای دوران که هر چند سینه تنگی دارد از ناخن هوسی هزار
جا خراشیده اما مرهمی نه طلبیده الا از خانه بخت بلندی که طبیب حاذق همتش علاج ملتحکامان
درد و فلاکت غیر از شربت دینار ننموده و نبض شناس دانای سخاوتش در رفع ماده فاسد افلاس جسد
مفلس [illegible] انعامش [illegible] هم [illegible] پیشانی تمسکان بخشیده
و قوت شکیبی اکرامش چاک زده قبای نیز در قوت شکنی نگذارد [illegible] عریان تن اکرام کرده لاجرم اگر
اعتماد کشادگی جبینش مراد لنگ نداشته بر سر سؤال آرد چه دور از آشنایی انفعال هیچ خود قطره
عرق [illegible] گل میکند مهر لب خاموشی ست الحق خدمتگذاری که مرتبه خدمتش در اعداد خواجه تاشان
غیر ازین که سرنگونی خجالت نارسائی چون نقطه بر سر خاکش افتاده دارد صورت صفری هم نرساند
تا به عوض زیادت تحقیق بر خود بالد بلکه اهم ذریعه نیازمندی نارسش بجا کند و خریدار آقا را خوانان
[illegible] که من دانم کاش خیاط پیشه و شمعی تا جامه ببالای [illegible] چند قبا کرده و بالائی
[illegible] سرشته تفاخر بدست آورد و قیمت خود را دو بالا کردمی یا در کار چینه دیوار چیزی
[illegible] در موسم بارش گل خود را در آب گرفته و کالای خود داری را آب داده با کوته دیواران
سودا بلند کردمی و این دو سه ورق کتاب که چون برگ درختان مایه سرسبزی خود دانسته ام
[illegible] گنجینه هم [illegible] از درنگ سرخروئی چگونه توان [illegible] ست و در مجلس خوش تماشائان چگونه توان
نشست معنی رنگین اگر همه باده انگور ست دماغ دنیاداران قدر سخن ناشناس از ان نازک ست
[illegible] این [illegible] صورت [illegible] نشو درین حالت کیفیت [illegible] در باب افزایش
[illegible] خاکسار که بعد از دو سال گل کرده هر چند مانند مے دو ساله خوب رسید اما خمار اندیشه بی استحقاقی
ناشکسته سر را شگفته تر ساخت و نهان شور بیچارگی که خیالش هم کاسه دماغ بود کار نمک کرده کیفیت

سرور را بمحار کدورت مبدل گردانید و چرا چنین نباشد کاری نکرده ام که قابل انعام و لائق احسان توجه شود
سبب این است که ملتمس من با امری دیگر که منافی شیمهٔ عقیدت باشد محمول نشده و آنچه فرمودند می شود
در خزانهٔ سرکار دولت یقیناً جمع داشته آید تا بروقت گل کردن حسن خدمتی که هر چند از من کیا ضعیف گمان
آن نیست اما بمحان رشتهٔ تمنی که دارد چشم امید بدان سحابی دوخته است به بهانهٔ انعام باز یابد خدا
بی نیاز قسم که این سخن طرفی از غیر نیاز بار نداری اگر نظر بر علو مراتب و سمو مقام مخاطب خود کو کیم
بد نکرده باشم چو الفی از امرای شهر که دولت ایشان امروز بیست با منتسبان خود کار از پایه
قدر روانی گذرانیده اند اگر چیستی این رئیس که اساس دولتش آن عزیز بنیاد کرم می نهاد بنده را که
نخستین خلوتخانهٔ قدیم بود پا بر آورده خویش راه سلوک رود مستبعد نباشد اما من که جز بیش پای
خود ندیده سر از خجالت هیچ بر نمی آرم هیچگونه حرفی از عالم دیگر نزنم و گاهی از حد خود فرا ترک گذارم
بلاله هر چند فرشتهٔ خویشتن بینی که هر گاه بر سر راهی اتفاق خرامش افتد چند رو با فتاب
نرود تا سایه دو چار نگردد و در بلندی دماغی که اگر شوق جلوه بگلزارش بر در لب جوئی اقامت
نماید تا خود را در آب افتاده نبیند کجا سر و برگ بینوائی داشته باشد که سر فرود آرد و گوشی بپیش گذارد
تا خامه با همه ضعیف نالی به پرده دل دریده شدی بلند گشته و حرفی از هیچ آهنگی زمانه راست کرده
بر زبان آرد اما شکایت شوری دارد و جوش این باده زوری لاجرم می باید تا سر خم بگشاید ظهم
خود پسندی چه قدر رو راست ای طفل ٭ که شبی چهره با آئینه و آلبش کردی ٭ آخر از دل شده
خویش چه دیدی جز عشق ٭ کین همه مورد صد جور و عتابش کردی ٭ چشم مستت به قبول دل ما
صرفه بردا ٭ ورنه زین قصه چه حاصل که کبابش کردی ٭ سنبل از حال پریشانی دل با تو نوشت ٭
فرصت باد سر زلف جوابش کردی ٭ علوی خیر طلب قابل بیداد نبود ٭ آنکه آباد تو میخواست
خرابش کردی ٭ پوشیده مباد که عصمت نفس ندارم تا بجوی برائت از آنکه پاکی از بنا زرکان
نیاز فرستی گشاده و اسکن از ملاقات اهل دول به هیچ وکار از دنیا داران یکرو کرده و در چاره دوار ولیت
بغل تیغ بال نشینم بلی فقیری ام نوئی بانه بر نه امیری خی فرست عرض به در کنج خانهٔ عزیبی از نقش تا لمتن
تحریر نا غفته کرده و در خلوت سرای خاکستاری از تعمیر چو این فنا بار قاطع شد و سعادت آبرو
خود با خصر و موج حصیر و آسته ام به توقیف موج گلزار و حضور سعادت دل چون آئینه در حجره شیدن

می منیم نه در خلعت دیبا نهال کردگان فلک اگر همه شجرے پوشند نظر بافتگان فلاکت داغ کهنه آستینی نیز
کم از جامهٔ گلدوز ندانند دلی با همه روان طریق تکبر اگر جامه پاره پاره در بر دارند کنبک پوشان کم از بغل بر
جاکهای گریبان فائق نه پندارند آزادگان جامهٔ رستی نپوشند و جز نامحرمان مطلب تحریرات نگوشند
طمع اطعمهٔ الوان و فواکه بوقلمون رنگے در دلم نه بسته و کعب غزالی چون سگ در دهانم نه شکسته
تا بزوی انگشت عروس کاسهٔ نامردان نلیسیده ام و تمنای حلوای سوهان زحمت زخم دندان
سگان نکشیده غم بی برگی هر چند سینه شاخ شاخ کرده امّا قدر اشک عنابی را بگرفتن سیب دیگران
هست شکست نرسانیده ام و در دلی آبی با آنکه خون در رگم خشک ساخته لیکن آبروی خود را نگاه داشته
بطمع آبی سقطه فروشان آب در دهن نگردانیده شبے به فکر دود چراغ دود چراغ نخورده ام و شب
بروز نیاورده و روزی در حرص برگ نی نفسے بحسرت نکشیده و ناله بیهده نکرده کنار حبیب و کنار کشیدن به
که مویز خوردن و مار مویزک گردیدن درین صورت دیوانه کسی که مرا مجنون غرض دانسته و این همه
گر مجوشے مرا مبنی مطلبے پنداشته دم سردی پیشه سازد و طرح بے روئی اندازد آری من ساده از بند
تعلق آزاده که عاشق الهیت بودم و طالب آدمیت درین معامله معاشرت و مجالست خطا کردم و
راهے بغلط سپردم آزرده جانی را که یکسر و هزار سودا دارد با محفل آرائی و صحبت گزینی چه کار و رمیده دلے
را که حضور ستائش به از صحرا نباشد در جرگهٔ دام بدوشان تزویر چه گذار اکنون مصلحت خویش جز
درین کار ندیده ام که از خود تر شده همین یک سلام خشک دوستان گذائی را جوابی از دور داده باشم
با همه داعی با نجر در حضور و غیبت برابر است و صحبت بی نفاق اولی تر

در شکر رسیدن قفس لال نوشته

بارسال قفس لال وحشے را بدام الفت کشیدن و آزاده را بند محبت گر ساخته و هم صفیران سرخرو گردانیدن کار کیست که بغیر از خدام ایشان نیاید امروز منکر محبت بیدردی
گر گوید چون باشد که حسنے با سیری کسے رضا داده نغمه خوانان قدم در خانهٔ زنجیر گذارد و پاے کوبان
و سرود گویان از در زندان در آمده بنشاط دل نشیند کجاست تا بدیدن این مشتے پر عالم بهار در بر
با درک شود و بیقین داند که اسیران شمار در قفس نیز بهاری شگفته هست

رباعی

از داغ تو سینه لاله زارے دارد + بر سینه ز خون دل نگارے دارد + دیوانهٔ تو به کنج این بی برگان + در عالم
خویش هم بهارے دارد + نازم آیائی این مرغان چمن پوش که چون هندو دلبران بازی گوش چادر

گلبندی بر دوش گاهی در رقص اصول گردنی بلند کرده بود و می سرود عاشقانه شدی بلند گشته پنداری
ارواح طیبهٔ شهداست بافادهٔ عالم خاک در گور ابتقفس درآمده یا خیل پریزادان سرخ قباست با شیون
خونین جگری در شیشه درآمده **قطعه** زبال افشانی این مرغ هنگام تماشایش * مرا هر دم بهاری
صد چمن در دیده میگردد * چو این رنگین نوا اندر قفس گرد و صد شوخی * تو گویی اشک خون آلود
من در دیده میگردد * ندانم این مرغ برشتهٔ حسن یا خالهای سفیدی که وارد انگارهٔ بهار لاله و ریحان سبز زار
ست یا دل خونین بیقراریست که در راه امید وصال همه تن چشم انتظار چون بال افشان بر کنارهٔ کوزهٔ
قفس درآمده گویی روح شهیدیست بر لب کوثر برآمده تا نی مصرعهٔ برجستهٔ رنگینی ست از طبیعت معانی
شاعری بر لب رسیده و یا اشک خونین بیلیست از دل بسوی دیده دویده **رباعی** این مرغ که رنگین
پر و بال ست هنوز * گل رفت و بهارش بکمال ست هنوز * چون عاشق کم حرف ز جور معشوق * سر تا
بقدم خون شده لال ست هنوز * **جد و ستی و رسیدن انبه نوشته** هزار دانهٔ انبه [illegible] صاحب
امام علی شکرلب رسیده اند که از تلخکامیها رهانید قربان ملازمان انهمه شفقت بعد از دو سال بکنج
بظهور رسید مگر ثمر محبت در آن سرزمین دیر بر می آید باری چون از حلاوت سربستهٔ اخلاق خبر میداد
بمذاق دوستی بسیار خوش مزه افتاد و نیمه ازان از جانب ایشان همراه مطلوب ناظر به نواب میر الله [illegible]
فرستادم بیگانش از هر سو دویده چون پستان مادر با کمال رغبت می مکیدند و بابا بر هر دانه [illegible]
ایشان میگردانید پنج اقچه به لالا سر انعام کرده رخصت فرموده صاحب من امروز در حضرت پادشاه [illegible]
سخن اوست اگر بذریعهٔ این چنین هدایا اختلاطی رود هر آئینه شیرین و خوشگوار خواهد بود زیاده ازین
نیاز مهواخواهان بس بلند چاشنی ست امید که تا اتمام فصل ارسال این شکر سربمهر دو سه نوبت دیگر هم
ناگوار نیفتد **میر قمر الدین حسین مثنوی** بیا خامه ای سرو گلزار خط * تذرو خرامان
کهسار خط [illegible] نیست و مکش ساز آهنگ ما * نوائی تو محمل کش رنگ ما * بیا تا حدیث جنون سر کنیم *
سبقها [illegible] بنیه از بر کنیم * بهاری برافروز رنگی تراش * چی شور و نوا [illegible] رنگی تراش * صریری
برآور که سوز آورد * شب داغ ما را بروز آورد * صریری که در نامه آتش زند * شراری درین
نیبه زار افگند * جنون را بیک ناله همسر کن * فسرده ست آتش نفس تیز کن * ز من حال سوز
جگر بر نویس * سلامی ببال سمندر نویس * با دل ز خون دلم کن بیان * که شنجرف باید سر داستان *

وزان پس قلم رصبوری بکش * نوائی به آهنگ دوری بکش * مهجوران درد دیده را وصال با جگر نه خنگی درمیان دارند و دیوانگان در کلفت دوری با جیب و گریبان غریب بحر به دنی یه [illegible] کمر پا و دامن خاک در افتادگان بسته گوی گرد قدم بجهه سجا نکن [illegible] بهر دلت تو دگر بست که دارد جگرے * به جگر خواری اگر کرده آماده مرا * سجده ام بر حدا یا کهیں سر نشود * سایه زلف خدا گر سجاده مرا * و در عرض مدت مهجوری که بیاد سحر کیا بیر داخته اند میبا به سجه کار پرداخته اند [illegible] عبارت [illegible] حجاب گفتگوی ساده چراست و ادای ما فے البال در تکلف بجه دلیل انحصار [illegible] امیدکه [illegible] کوشیده هرچه پیدا انند به نگارند و هرچه بدانند معذور نشوند که مخاطب نیز چندان [illegible] نیست چون [illegible] انسانی و هیچ حرفت قاصر نیست و کسب هنر مشکل و در ذات و دی انحصار فی تمکن بود که چنانچه غفلت کوشے فراموشی مرا بیاد ایشان داده است یاد ایشان هم بفراموشی دادے و اگر نتوانستمی به تکلف بر خود بستمے اما منکه محبت از نوع آدمی برآمده ام و برمیده خاطری در جرگه وحوش در آمده مجنون وار با هم رمنده رفتے گزیده و به هر پاره هم نوا گردیده و می تمناے سیر پای پای کبوترے خارم و ساعتی بشوق نگاه آشنا از آهوچشمه تسلی میدارم بیگانگی را بسوزن برمن نتوان دوخت آه وقت دیوانگی خوش وفا [illegible] وگے یاد که از منت محبت فریفته ام و کلفت را مبدل الفت دانسته شعر ز جفا بجا چه ماندست که بجای ما نکردے * بجدا که هرچه کردی بوفای ما نکردے * [illegible] گر بها نصیب کنا [illegible] دل داده گان روا ندارند بلبیان حسن شاه فرد همت عشق [illegible] جند هم [illegible] بر خاک زدم * طبیعت از دم سرد [illegible] [illegible] مطلب نگاری محال عقلے می نمود اما محبت گرمی کرد تا سوید [illegible]

[illegible] المرام آنکه [illegible] میر محمد محرک اخلاص نامه به بنده خانه رسید [illegible] که حلقه در زد چون بیرون آمدم دیدم کودکے همراه دارد و گفت [illegible] آمد بیتابانه در زیر تاوه دان هیبت مهیب ایستاده [illegible] [illegible] نه ماند و بیهوش افتاد اکنون ده روز است که تپ کرده [illegible] باید نوشت تا حرزی بنویسند [illegible] که این [illegible] اخلاق انیس ما غمها [illegible]

قطعه انتخاب کرده بدیدار اطلاع زبان فرستاده والله عنده شفاء علیل محمد خان در رام پور ربا عی
خوبان کے دست بتهل میگیرید ❊ دروازهٔ صلح را بگل میگیرید ❊ ای کج مبیان چه رسم انصاف ست
این ❊ دشنام همیشه بدل میگیرید ❊ یارتا مهربانا میان محمد خان من همانم که پیش از این ده سال
بوده ام گره آن ابرو تازه است نمیدانم کار کیست لیکن اینقدر مظنون ست که تا دل از من گسل را
بندهٔ خود ساخته اید این معنے گاه گاه بااین رہے راہے وارد آه من این مار آستین را برای این
روز نه پرورده بودم به محبت سوگند اگر پیش من می بود بر هر چشم شمامی سپردم گویند عاقل تری
وخشم نیست چرا عاقلانه کار کرده آن غماز را من نمیدہید تا از من به بیند آنچه بیند بیت گاه
گریان گاه سوزان گاه بسمل میکند ❊ قصه کوته هر چه با من میکند دل میکند ❊ جواب شکایت یاران
صدمن نیست اما عرض حال میکنم اگر طرفے از معذرت داشته باشد مقبول فرمایید فاصد زبانی گفته باشد
که در این کشمش ما و از عرض جه قدر حالتها کشیدم و دماغ فکر بداشتم تا شرح شوار رسیله پردازم
واکنون که بسر با آمدم سر رشتهٔ معاش از دست رفته درین صورت دستی که در بغل جا کرده قلم چگونه گیرد
تا تحریر نے صورت پذیرد مگر آن چشم غلط انداز بعد از ترک شیوهٔ ناز داگر چنین نباشد نادانسته
استغفر الله بل بخیال رقیب و سخته گاہے بجانب من گردد قطعه آنکه جان داده لب صورت
[illegible] ❊ کاش میداد دلی بیدل چراغے را ❊ همچو گل آتش افسردهٔ ما شعله نداد ❊ تا نجنبا ند
[illegible] ماسے [illegible] عذر به جور ظلم نیست ولی بپرس ز چشم ❊ که بد آموز چرا ساخته تا داغے را ❊
[illegible] روز وصالش کردے ❊ تا چه در کیسه نهادی شب هجرانی را ❊ به محمد
[illegible] ارشاد حسن خان این آزاده [illegible] کفالت کار او
[illegible] اند نمیدانند که درون نشمین چیلسال است واز مه [illegible] زبانه ترسے
[illegible] هر دل [illegible] چون زکام رنگان [illegible] میان
[illegible] بود بر [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] سفارش نامه در عقب [illegible]
[illegible] چون [illegible] سفید [illegible] شیر [illegible]
[illegible] چنانکه عبارت از دو [illegible]

لب‌ها گشاده و چراغ‌وار ها پیش کشیده تیره درونان برات الفت و محبت بر هیچ مینویسند یعنی مدّها می‌کشند
و رقم‌ها میزنند. آری حساب از خود نگرفته جز بی‌حسابیها نمی‌اندیشند بنده بعزم پیش بردن کار پیش رفتم و
سلامش دادم تا دست بگیرد از کمال دم سردی جواب بر لبش چون آب بر لب جوی یخ بسته سنگ دل
بالین هم فشکست خواستم که دست از دهن برداشته تا گفتنیها بگویم اما ابن الوقت بودم آن کتاب
[illegible]
اعمال ما چون نامهٔ اعمال از بغل برآورده بدستش دادم بی سواد بر سطر سطر گشته کاغذ بر رویم زد و گفت
هیچ نفهمیدم آب شود تا حاصل این تکلمه مفت خواران برسد با حرف سردش مرا آنقدر از سر جان سوخته که
دیگر تا سرم می‌جنبد پای این خسیسان بخارم و هوای در این ناکسان در سر دارم امید که بعد ازین
در هیچ امور بارده بار تکلیف زیاده درد سر این سرد گم روا ندارند مسوده مکتوبی که درباب
استعفای نوکری محمد مقیم خان صاحب نوشته شد سطر گوئی نزاید که چند
ازین هدر سینه + رندی بگذار تا به ما نشکنی + بر جای خود دست هر چه گفتی اما + انصاف نیست
گر دست می‌بینی + نقش خاطر عاطر خان صاحب عالی مراتب ما خواهد بود که پاکبازی قمارخانه هم‌آواز داده
علوی که دو دینار داد اول باخته باقی ماند دینداری اگر بازنده روزگار درین خانه دوازده درے
همچنین [illegible] ششی مینمود ایزد ستار نگاه دار بنده اوست مرد کاری که با او سپرده اند نیست و چون حریف
[illegible]
بوده و مقامرخانه بازست و نقدی در کیسه ندارد اگر بالفرض دستی در کار کند بیم است که دست آخر
مال سرکار رها دستی دهد آخر کار ربایندگان حسن علیخان کرانی بحکم مفتی شهر که مردی شاعر طبع است
ظاهرا بتقاضای نسبت اندیشی حد دوال بازی جز جلاد و دوال تجویز نخواهد فرمود دست گرفته
[illegible] آرند انگاه گدایا را که تا مفت بآن دنگ و دوالی که دارد سر بدار و بدار فرود نیار و دست بجدارا
[illegible] طالب علمی که دو صحت در بر روی خلایق بسته و بر دو وقتی کتاب کشاده و یکلخت دل
از دو عالم برداشته در طلب علم نهاده مقصود سراسر گردی کهسارش بمعنی خط بال تدرو رسیدن
و مطلب گلگشت گلزارش رموز آیات مصحف گل فهمیدن دست بذوق تحقیق عیون چشم بر لب جو
دوخته و حرف آب را بگوش خورده و سامعه بشوق موزونی اشعار شجرهٔ سرو دیده و از طوق
قمری بدایرهٔ موتلفه پی برده مدتی با سوسن همزبان بوده تا شرح آزادی با تمام رسانده و عمری مجموعه
سنبل [illegible] پریشان و واضح گرداند از معنی خراش دل هر چه میگوید از زبان خار مغیلان

شنیده و در تحقیق مفهوم هرزه گردی سخن درازی که میداند از خط جاده فهمیده خیفت باشد که بجای زمزمه های
عنادل و هزار باغهای عشق آباد دهلی کاغ کاغ زاغهای اشجار وزیر و زار شغالان خربوزه زار کاشی پوره
سازگار دماغ نازک سامعه داند و از سیر جداول و حیاض حیات بخش و مهتاب باغ بدین تالابهای
آلکا و رسے پور از نگاه را تا کمر در آب انفعال نشاند و گر فتم که با همه وارستگی مردانه آستین مالیده حنا از
دست بر دارد و ناخن بندکند هرگاه المصادره گرفتار آید چون تنگدست است هرچند کلاهی که مانند علامت
سکرن الف فلاکت کاهی تا سرش رسیده بردارند عدی از کجا آرند آخر صحبت خسّت طبع کارگذاران
بشامت طمع مقتضی معاوضه شده نوبت مطالبه به پشم رساند غالباً در سرانجام آنهم متعذر خواهد بود چه
رندی مفلس هست و مثلی مشهور که پشم از خایهای رندان کم صاحب من مراعات دوستی یک طرف
حمیت اسلامی را چه شد که هر ابواجبه کافرے زند گوش که نفاقش از کفر ابلیس هم روشن تر است
میطلبند تا آن سیه رو را حریف خود ساخته بندق قدحی دو انم و بغرای ردیجایش رنگ بر روی
طبیعت گردانم مقصود ازین مناظره اگر امتحان حیثیت علمی من یا ابطال دعوی دشمن و تعلیم او بمدارج
رفتن در معامله است چه سود در مقابله این خرس طینتان بوزینه های میانه بانسی ره باب بیستے مبادی
قرار داده اوساط میانه کردن و میانگری نمودن بروی کار آورده مقاطع صاحب خود را نگیزیدن مقطع
کلام و مرجع مرام اندیشه کرده اگر احتجاج این آدم صورتان از صورت آدم نفور لیس دهمی نماید ایراد
و منع سگان عوعو کنان کوچهای رامپور در الزام مدعی چه کمی میکند و نقض و معارضه خرسان الامحه
و جاده های خاصه سرکار دمشق به برو دویدن وزیر چاق کردن و بالای سر زدن حریف چگونه تاقص
می نماید بالجمله مطلب دلیل نیست بل تنبیه و تخلیل و تقریب این بیمار طبعان از خرد دور و نزدیک این
آزاده کریه تف بر کار روزنگار رمنکه از غایت روشنی رای و بلندی فطرت مخاطبه نفس را با پور سینا
از عالم ظهور تجلے بر طور سینا و عرض سخن را بر صاحب معلقات از جنس تابش خورشید بر اجرام
ارضیات میدانم این حاجب جوابی از لجم خر بجبین ابرو نشنیده و ابوالفرس هر سوالی که کرده به
تازیانه بخشیده حاشیه قدیم را هزار بار حقیقت متانت دادن کار من یگانه است و صدر آرا صدره
بر صدر عزت نشاندن از غیر من افسانه امروز چرا خود را نکشم و چون خون خویش را به باطل نریزم
که از مجالس طلبای فرسے شعور و مباحث ابلهای کمینه نژاد و دستور در آمده لمکالمه نشینم و ایشان را

مرا کجا برونشانم اگر از لوازم قیام نوکری نیست که تا حلقه بگوش جهانجن رالے و باد فروش مهو چند نشوم گامی بر مسلک
قانون ادب نگذاشته باشم و بوئی از رتبه فهمی و مقام شناسی نداشته و تا غلام حسن را نجواجگی نه گزیده
و تار و ان آن خرطنبور یعنی شفاعت خان از آهنگ راستی فرو پرده ش گرفته به جلوه ندیده باشم
قابل گوشمالم و لائق آزادی و ویرانه بیرون دهلی من بسلامت و این دو سه کرانچه مندرس بشما مبارک
این تعطیلان قابل قسمت ارزاق بندگان نیستند تا سر خط ایشان نهم و برقم توکل بکلیم خط بطلان
کشم خاطر شما داشتم که این همه مشاق غربت بر خود چیده طاق و رواق جهان آباد و گذاشتم در این
جهان خراب افتادم و گرنه من و صحبت دغا قیمن این چه دیوانگی ست آری آنچه فهمیده بودم بر حسب
واقع نبود مصرع ع چغندر کاشتم زردک برآمد * و از قضا اینکه با همه علم بی انداز امیدهای آن هندوی قلاش
مگس روی آتش نی نی گرده تصویر کالکا و هنومان یعنی جهانجن رای دیوان و سخت روینهای
آن صورت این بلهم شب تیغ اسگنی غلام حسن باطل شنیع بدرم تا زدن موکدی شوم قربان شما اگر
دم نزنم چه زنم و این که آن کشتنی قابل زدن نیست پس چه کاره است **ابیات** مرا بازم گویا
چه نسبت * لب از خم زبان خار دانم * مشوای کیسه بر امین ز کارم * که شیر آن سر بازار دانم *
صبا بنشین و صدره پی غلط کن * ره سرکوچه ولدار دانم * کسی کو صد ره سرخوار بیاید * که بر اه خانه
خمار دانم * **رقعه** بلا ذکر میرزا احمد بیگ رسمیان الیشان همه قدیم [illegible] اند روز و شب در
فرمانبری کمر بسته و از خار و گل هر چه بدیشان رسیده همه بر خود شکسته [illegible] شد که یکی از ایشان
رنجه گردد و بنا واجبی در شکنجه شود با تخصیص شمشیر خان که [illegible] ایشان او را بسیار دوست میداشت
و در سفر کعبه با پدر مرحوم نیز رفیق بوده مخلص جوهر فراست [illegible] تمنا میکنم انقدر روانه [illegible]
بیچاره از [illegible] و در بند الفت این دودمان افتاده است [illegible] میر [illegible] مالک مرحوم من
که [illegible] جلیل وصیت کرده بود که پرستاران [illegible] قدامت آنها منت [illegible]
حق خدمت بجا آری [illegible] سال است که بند آن بزرگوار را [illegible]
این کهن سالان را امیدوارم [illegible]
کاری نیست که هزار [illegible]
مبارک قدم که کنیز هفتاد ساله است روزی به [illegible]

دو ماه بجا نه نیامد و گفت زن یاری نیستم تا دست با این کارها بیالایم بی پروا مزاج من آدمی دگر دیگر نباشد
آدمی نیست امید که در حق آن بیچاره چیزی به نگارند تا باستماعش پرداخته آید **رقعه** آنچه از عذر گشتن سهل
نوشته بودند که زمانه ورق اعتبارش گردانده معامله سود و سودا نارسا است افتاده طاقت ادای قرض ندارد
همه پیرایه خود بر دست اما منکه ساخت اسپ فروخته و زیوری که بانوی منیر بادی به جهاز آورده بود
بی ملاحظه زبان درازی کس و کوچه نقد کرده هزار اقچه باو داده ام از کجا گیرم و جواب خویشاوند
آن بی ادب چه گویم خشمناک است که کس فرستاده بودم تا چیزی بدهد آن ناعاقبت اندیش با آنکه
دکان را تخته هم نزده بود هیچ تر نشده و دست خشک بر سر قاصد مالیده رانده کرد و در جواب
گفته من نگاشت که امسال چند شتر میوه از تجار کابل بخرید آمده یقین است که در دست اول من نیز
شما خیر پیشکش سبحان الله مرا کودک دانسته به جوز و مویز میفریبند و از خارج شنیده ام که تمسک
سه صد روپیه را داخل سند ندانسته میگوید که شهادت منبی و دهره پهمن ساکن بریلی ساخته است و
گوا فی الحال شاهد دوم بیقین کاذب و نامعتمد ملاذا درین صورت هرچه می نویسند از بر خود می نویسند
من برین همه چوب زبانیهای حضرت از جا رفته تا دست دارم از گرفتن زر دست ندارم و بریلی هم
از ینجا دست و بهان سست به دست آوردن منبی دهره چه دور و اگر نیاید دست آویز ما را آب برده است
از کسی بهن چه میرود امید که بنیک ترش به فهمانند تا کار با حاکم نه کشد و اگر نه اختیار باقی است **به میان**
امام بخش صهبائی شکایت نارسیدن نیاز نامها چیست نامه بران چرا تقاضا نمی رود
که در رسانیدن خطوط کاهلی نباشند و عذرها نه برانگیزند لاله رنجیت سنگه میگویند و خوش میگویند
که از ما تا فرخ آباد رسانیدن ممکن است و از آنجا تا مین پوری رسیدن بشرط قبول تاخیر محال نیست
نواب اسد علی خان صیدبازی شطرنج و گنجفه بوده شبا روزی پنجه بخون حریفان سرخ میسازند و فرصت
در سال مکتوب کرامت و چون نمیدانند که کاتب کیست و مکتوب الیه کدام است تقاضا مردم تا بعین هم
نمیرود که در ترسیل رسالهای آن طرف سررشته اعتنا از دست نباید داد و در ڈاک چوکی انگریزی که اجرت
بوزن خط میگیرند خطوط دوستان چندان مجتمع میگردد که ورانچه از پا فرود آن به قاصدان سپرده آید چرا لا
خریدن با اسپ پا هم ... نسبت علی ای حال مطمئن باید بود که بعد ازین اکثر بحال مجوز
... شده ... با خانه غیر ازین نیست که فقدان خطوط را خود را که مرکب و واسطه

اعلام شکستگی حال و تسکین توحش بال ست برائگان رفتن هزار گنج شایگان برابر میداند سیما مکتوبیکه اسلوب عبارتش
همه درد اشتیاق و مطلوب الفاظش جمله رنج فراق باشد مجبور نواز اساعتی درد جدائی جدا نمیگردد و گرنه خود را نیز
بخیال شما گم ساخته می نمودم که معنی تنهائی چیست و تمیز من و تو کیست ے سراپا خلوت آئینه ام ای جلوه
احرامے + که در آغوش من آئی و من بیرون در باشم + میدانم که این گفتگو محمول بر تکلف نخواهد بود و گرنه
نمی گفتم و نیز روشن ست که شوق بر آئینه احوال ایشان هم هر روز صیقلی تازه میزده باشد تا خلوت از غیر
بپردازد و خیال مرا بجاے او نشاند صدق من قال علیه الصلوة المؤمن مرآة المؤمن تفویض منصب نظارت
مبارکباد چون معاش بعد از معاد مرحله امورست امید که وحشت آبادمین بوری سلسله جنبان وارستگیها
نگردد هر چند ارباب سعادت و کمال و اصحاب هنر و افضال اگر بومی ویرانها شوند عجب که طایران حسرت چین زند
قفس را جز و بدن ایشان نگردانند و اضطراب خلع بدن و بر کندن جلد تن قالب عنصری را یکی از اجزای
قفس ندانند اما همای همایون منظر مدتے با طیور استخوانها شکسته تا به بر مغزی سعادت رسیده و یوسف
بیدار بخت عمرے در منام زندان افسانه صدای زنجیر شنیده تا بر مسند مصر بخواب استراحت آرمیده خدا
کند که طبیعت شغل این عمل مشغول گردد اما از من مشغول نشود که مستحق غفلت نیستم و نسبت عدم توجه و
التفات که در هر خط بجانب من میرود خلاف واقع ست آه منکه مجنون را در نوع عشاق سافل شمرده ام
و جنس الفت خود را عالی دانسته تصدیق این امر که محض تصور ست حد من نباشد آرزو بسیارست و
عبارت کم و قصه دراز ست و وقت کوتاه **بیت** چه باشد گر خیالت دست این بیدست و پا گیرد + چو
اشک از دل برون آید درون دیده جا گیرد + **بمیان امام بخش صهبائی نوشته**
ابیات منع ناصحان ترک محبت کی کند مجنون + فزاید قدر سر گردم بپائی کاکل لیلی + بچشم
قیس کر بینی ز سر تا پای وادی را + سر بسر گے بپائی بی هواے کاکل لیلی + سراپا عیش جمعیت
خاطر بوده زان رو + دل مجنون بجان گردد فدائے کاکل لیلی + چو سرمائی پریشانی ست رابط
بینوائی را + با فسر بار بندد زان روگدائے کاکل لیلی + رنجیتگیهای هر مصرع ازین ابیات که بموی
شولیده مجنون دست در کمر کرده و پیوستگیهای هر بیت این قطعه که با ابروان پیوسته لیلی سر از
گریبان مساوات بر آورده چون چشم معشوق سخن در پرده تعمیه می سراید و باشاره ابروها می نماید که
نامه علوی مولوی صهبائیست مشعر بانکه تا وحشت تنهائے دست و گریبان من شده در صحرا گردی

سرگذشت بیابانی از مجنون پای کم نیاورده ام و با همه آزادگی بندی محبت شده سلسلهٔ نالهٔ جنبانم و پریشانی طبع را کم از کاکل لیلی نمیدانم مختصر میان جمعیت ما از حال مهجور غافل نباشند که مرا با ایشان نسبت اخوت لاجرم در خور فراموشکاری های نیستم و خود میدانند که بدر بایستن از عالم احتیاج بی نیازی ندارم پس بنشاند این همه سماجت غیر از تحریک محبت چه خواهد بود اکنون خود می نویسم سرگذشت دل را خدای عالم الغیب از من نیکوتر میداند که درین عرض جدائی کاسه پا من بوده است بلی اینقدر میدانم که از دیر باز آواره گرد کوچهای بی پوری ست اگر پیش مخدوم باشد عزیزش دارند و اگر داشتن نتوانند بمن باز فرستند که بی او ریشه است رایگان دادنی نیست هر چند کار اشک از جگر هم میکشاید اما من بناله و ناله با و وابسته است نی نی غلط گفتم و هرچند هرزه رفتم دل نباشد که بکار کسی آید (بیت) یکدم گرمی نمی بینم ز دل ای وای دل ❋ اخگرم در سینه بودی کاشکی بر جای دل ❋ سوختنهائی نفس آخر عنان من گرفت ❋ یک قدم رفتم بدنبال رمیدنهای دل ❋ می توان بیدار کردن بخت خواب آلوده را ❋ گر بود همراه عاشق بانگ یا یا های دل ❋ گر تو باشی چیست دل یک قطرهٔ خون گو مباش ❋ بر کشم از سینه بیرون نیستم پروای دل ❋ بیست و هشتم جمادی الآخره بخیریت حال ایشان مطلع شدم می نویسند که در ایام بیکاری خواهم آمد بلای ملازمان به چنینم در هنگام کار بیایند تا بکار آیند و چون کار از دست رفت بچه کار خواهند آمد کما قال قائل (بیت) لب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ❋ پس ازانکه من نمانم بچه کار خواهی آمد ❋ رقعه والا نژاد میر عماد اگر قدر او وستاد می شناسند حرفی چند مرقوم میگردد که امیر علی مرد لئیم ست خاطر او جز انمیدارند آخر از دودمان شما راست نیست راستی آنکه در معامله برادری مداخلتی نمیکنم و حکم نمیباشم اما نسبت شما هر دو با من یکی ست لاجرم جانب او نگاهداشتن از مستحقات میدانم یک ماه است که انبار فاقه کمرش دوتا گردیده و بیک کاسه بلغور محتاج شده هرگاه آردی در انبانی می بیند میخواهد که به آب دهن خمیر کند و اگر وام مهتاب بجای بندهٔ خود دارد او داده اند و کار او را که خیاطخانه دربی قطع و برید شده مرسوم کسی بکسبی و هم جز مهتاب بیابی بگذ همیدون مسودهٔ بنده انصاف از شماست که وجه یکساله او در بزرگوار شما میر عبدالکریم که از دیهات جاگیر بهم میرسد بادای تنخواه چاکران هم کفایت نمیکند تا باستیفای خرج خانه چه رسد لاجرم همواره از دست تنگدستیها نالیده مشورت بگریز میکند انجام بی امداد مبلغی در هر سال کار برایشان

تنگ عیشی و تا شبگیر تنگ کرمیکشاید بیچاره مفلوکے که بر شام تا شام قدر لی و بروزی گیرنده دستے ندارد
هرگاه تمام ماهیانه خواندن آن هندو نماید خود چه خورد و قوت نان روز از چه سازد امید که حساب تنخواه پاک
کرده جزئے از وظیفه اش معین کنند و باقی باو میداده باشند از جانب محمد مقیم خان بحاکم
شاه آباد بهار سیکه زمینداران مستاجر دیهات فلانی نیز اجاره با تغیر و استمالت به شیره تعهد درویش
خاطر دارند و کار زراعت از نظام افگنده باوجود کثرت بارش جا جاے دهنده دامن بر نیت شیار کرده
افشاندند و در تخم ریزی سهولت بمیان آورده انتظار رفتن وقت میبرند تا در هنگام طلب زر چون
چوب تحصیلدار عذر لنگ بے ثمری را بر روی کار آورده از ادای مال واجب باز ایستند اگر غفلت
از حد درگذرد چندے کناره گرفته عذر خساره در فسخ اجاره معقول پندارند و چاره به تخفیف زر جویند
مخلص غفلت عملدار دلیل اینهمه خرابی کارست لازم که بر عمال هر یکے از ان پیمان شکن را روانه
سرکار نماید و گرنه از سرکار برخاسته خود را معزول پندارد دیگر از مال مسروقه ملهو خان مقدم دیه فلان
دیگر از برلاجی سپاه کار بر آمده بود هشتم این ماه بنواخانه فرستادیم و کلان تر دیه رسولپور را در دفتر
میدانیم و این مظنه بنسبت باو تنها از جانب ما وثوق نیافته بل چندی از گواهان لاچی را نیز روی
سخن بجانب اوست باید که در گرفتن او هم اهمال روا ندارند. بشیخ عبدالقادر صاحب
نوشته شد نوشته اند که امیر خان در خدمت کاهل نیست اگر در سرکار نواب بکاری مختصر مش
منسوب خواهند کرد بقیه عمر منت خواهد کشید عزیز من گناه از من نیست آن مردک که هواے بزرگی
مغز سرش را خیره کرده بود سر خود را بیرون کشیده سلسله تعلق از دست داد و هرچند بر سینه بلندش
گردانیدم هیچ نشنید اکنون اگر باز سر این کلاوه میجوید و بر گفته من نیست بچشم پس افتد باریک
چراغی رسید باید که همراه قافله رامپور بیاید و آنچه در طلب اشتن پسرش اشاره رفته بود آن بچه بخته خوار
هنوز گرم و سرد زمانه نچشیده است لاجرم اگر مصدر فلانی خواهد بود از من حساب خواهند کرد امید که
درین امر معذور دارند رقعه بمیان حسن شاه سالها هستم سر راهگذار صبا داشتم که نوید
ربیع آخر نامه رنگین تر از ورق گل آورده بمن داد بوی دوستے بمشام جان رسانید مضمون آنکه
درین روزها سید ریاض علی نام درویشے صاحب باطن با دلی روشن و خاطری صفا موطن از جانب
امین آباد پنجاب رسیده این کوهستان را رشک تجلی کده طور نموده است تصرف باطنش در تزکیه قلوب

بینامی نماید اگر سرحرف مطلبی دارد بیاید و ببیند لهذا خوبی آن طوطی خلدستان کمال زیاده از آن است که این
سرو گلم گوید و طرقی زیاده سرے نه بیدگل بجمال او شنیده میشود که چارفصل در گلیم سیاہے که چون داغ
لاله جز دید بنش نگردیده بسر مے برد و بغیر از شیر چیزے نمیخورد و کے از خورش اعتقادان بر نفس ملکے او
گواهی داده هر چند بصورت عورت نمیکنند قابل یار خانه دانسته اند الحق مزاج کهول کم از طبائع اطفال نیست
و عصمت طفل معلوم شیخ چراصحو بناشد باقی ماند برهان طفلے آن خوردن شیر است یعنی حضرت پیر
با همه بلوغ بالغ از الاحرام جائز نشد که بے اذن بجا نهاد در آینه و برادر کوچک که عمرش صد از با در سطرے
بیند گرید بروح آن بزرگ افزوده می نویسند که مدتی در کوهستان پنجاب چون حضرت موسی الرعیس کشیده
و عمرے در وادی بیت المقدس مانند مرغ عیسے بشاخ شجر آویخته فی الجمله در تجرید ریاضت و ضبط حرکات
و سکنات بدن شتشفی ست و چندانکه چار ضرب میزند غرض کسر نفس است آه روی نامه بر سیاه کاذب طلبی
کاذب ست میگوید که هر گاه حضرت نبکاب خوردن می نشینند و طاعنان سیه زبان به تجربه میخیزند تا حرف
جرح بیفزا گردانند شیر در قدح مے یابند و لی توانند تا چیزی گویند و سفید شوند صاحب من اوراد اذا میت
اسیله سیاهم اگر گوید ماست سفیدست باور نمیکنم اما عذرا نست که از مریدان نقل میکنند بهر حال نعا هم
از باطن و باطن از ظاهرش بهتر او و الشیان کم نگفته اند که مرا حسن ظن بفزاید اما منکه سایه پرورد حسن
ارشاد گل سرشاخه ریاض فیوضات ازل و ابد امام المسلمین و نظام المومنین السید الامجد و الاوحد
سید احمد اهم و چنار آسا دست ارادت بدامن آن ثمره شجره حقیقت زده چون بلبل مشوق برآئی بیشه
ندارم و از غیر او اندیشه نه آرسے نهضت رایات ظفر آیات نواب گردون جناب بآن طرف قریب بے نماید
اگر تا رسیدن موکب اقبال کوکب قیام آن بزرگوار در همانجا صورت بست دعاگوی داعی شوق با
گفته بشرطآنکه از جانب جناب آستان کعبه مطاف هم تقاضا رود و دیدت سفر در عهده خدمت شمرده شود
راست آن احیت میگردد بجا فظ محمد حسن صاحب داستان شوق چگونه مسوده شود و دوات
اگر لبے وامیکند صد با هزار تقی میخیزد و قلم اگر گاهے فراخ زند هزار مرتبه بریکار لمی ماند باقی و انمیرزد چاکے
این کار من نیست پس نسب آنست که ازین قصه خموشی کنم و بسر انجام انچه مفید مطلبی باشد که بست و
پنجم صفر مقاد ضمه شریفه مبنا العمد آنه نوشته بوده که محمد مقیم خان این جهان گذران را بدرود کرده
بنیاد نزو بستے بود که ... چند روز این روزے که چند گاه از حیات مستعاره باقی اند

بکام دل گذرانید می حافظ شیرازی در صفت کہ این بیت گفته بیت دل گفت مطرکنم این شہر ببویش + بیچاره
ندانست که یارش سفری بود + انا للہ وانا الیہ راجعون معلوم نیست که محمد عباس خان چونست و دستے
در کار دار دیانی اگر بشما بر خورد سلامے از من بدہند و بہ چہ سند نوزدہم ربیع الاول در مکان لالہ بخشی رام
سا بونگارش یافت بجانب دوستی که نام دلیر خان داشت فرد ہیچ جنسی نیست
نجمے از بستگی دربار لب + اندرین کشور رگر مر دست بازار سخن + دیریست که دیدۂ مشتاق بمشاہدۂ حسن نتائج
طبع ایشان حظی برنداشته اگر کثرت مشاغل فرصت سخن نمیدہد طبیعت مخدوم زادہای عالی علی الخصوص
میر باقر چگونه عاقر شد امید که بیاض اوراپیش این بے سواد بفرستند چون نسبت ابن الابن نیز بشرافت
اصل راجع ست خالی از لطافتے نخواہد بود مطلع میان محمود خوب نیست بر بالا خوانی لکھنویان اعتماد
نکنند کجفہمان چند بر سر منبر تیغ آختہ اند و آنچہ بمعنے باشد پیش ایشان مغلق ست و ہر چہ از خود
نباشد یا بطرز آشنا نبود معنے بیگانہ روزگار ہر قدر جہلا را لسیان دادہ است کاش شاخ ہم میداد که ہیچ
عاقلے را بر زمین نمیگذاشتند تا باین بی برگے زیست نمیکرد چون بنسبت ارسالش باین ہیچمدان
محرک جواب بود دور از تکلف ہر چہ بر زبان ریختند از قلم ریخت مطلع شوی اہلہ رید نخوت عجز آفرین ما
سواد سجدہ بردارے گر از نقش جبین ما + خجالت روسیاہیہاے عصیان بر نمی تابد + جہان
روسیہ بہاست در زیر نگین ما + معانی روشن دست سحر آرائی کشاد بینے سخن در مطلع فوسیانی افتاد
زمین صفحه اگر آفتاب نخیز نشود رگ ابر قلم بریدنی ست میرزا جلال الدین امیر مطلعے گفته کہ با مطلع خورشید
در یک جا در خفته مطلع دو چشم بد ز سوز سینۂ غمناک ما + بعد مردن گل کند یارب سپند از خاک ما +
دو شعر راقم نیز بہ نسبت آنکہ علو یست اگر آفتاب و مہتاب نباشد شعرے خواہند بود مطلع بعد
مردن خیزد از سوز دل صد چاک ما + شعلۂ جوالہ جاے گرد باد از خاک ما + میکشد شرم تغافل دامن
بیباک ما + چہ عجب جز درماندگی یارب نصیب خاک ما + نور آگہی ظہورے اگر چون این مقنع ماہ خود
را از چاہ طبیعت بر آوردہ و گفته مطلع آنکہ خواہد برداشت فرد از رحمتش دیوان ما + گشته صفحش آفتاب
مطلع دیوان ما + علوے نیز ابر سیاہی از دور نمودہ چنین در صفت مطلع تا قبول رحمت شد دیدۂ
گریان ما + سجدہ بشمارد گنہ بر گوشۂ دامان ما + چشم مخمور تو عذر کم نگاہے ہا نخواست + بادہ
میخواہد کہ گیرد از حیا تاوان ما + گر کند سودای خود بینے بچشمش آئینہ + ناز در بیعانہ خواہد دیدۂ حیران ما +

بر جگرها سیخ و برچه معنی از اشعار ما + گشت وصف تیغ ابرو مطلع دیوان ما + ای برادر داغش تیره این صورت
گلوسوز همان آتش ست که چون صبح نخستین مدتی در بازیچه سپهر افروخته ایم افسردگان را چگونه اخگر
پیرهن نگردد و آرمیدگان را چرا اسپند سر آتش نگردانند رقعه بمهر خویش طریق وفا نه پیمودی
ترا چه جرم چو دیوانه غلط فهمد + میرزای من صحبت سکر و جان شان میرزائی نمیشکند این قدر چرا
در کمین افتاده و پاکبازان هر چند نقش درهم بدارند اما نقش بوریا هم بدنشستن نیست دور نباشد اگر این
خانه را خانه خود دانسته گاه گاه می آمده باشند و در راه آشنائی همیشه جست برجهم نشوند من
آن غمزه‌های لاجوردی را از آن کبود چشم گاهی بدعا نخواسته‌ام که اکنون ماندگی از آن خویش
کنم بگر سنگ تراشی و آسیاسازی پدر فراموش کرده مصرع پار بودی قلبک و امسال گشتی قطب
دین + بخدا سبحان آفرین قسم که اگر همه قطب وقت باشد همان بچه آسیابانش میدانم
رباعی آن دل نمانده است مرا ای ستمگران + کز بهر غمزه‌های شما واگذارمش + دل میرود
بسوی تو جان هم روان کنم + کی شرط دوستی ست که تنها گذارمش + مخلص غبار ز خاطر به دارند
و تا غبار ما از میان برنخاسته دامن کشان بیایند و حشمت آبائی بر خاک چندین هوا و آران انتظار
پرست بیاشند بیت سرراهت کیست گر روئی بمن داری بیا + خلوتم چون خلوتی آئینه
سرتا پا درست + رقعه حسن علیخان یکی از بنات خال را بجهة پسر خویش خواستگاری نموده بود
بعد خطبه معلوم شد که آن دختر پیسی بر اسفل بدن دارد اکنون میخواهد که قطع این نسبت نماید
وانچه در باب اجرای رسوم بر حسب رواج روزگار بخرج درآمده باز گیرد لاجرم میر چراغ علی برادر
عزیز آن چشم و چراغ اهلبیت را درین معامله میانجی ساخته است اما روشن ست که پدر عش نه دارد
و در روشناس رؤسای شهرت خان مذکور باین وهم و دودی که دارد پیش از سفید نتوانند گردید و
اگر شری خواهد انگیخت آتش فتنه گلگی خواهد بست درین صورت برادر خود را برنگارند که زنهار شر
انگار نشده پای خود را از میان بیرون کشد رقعه بخدمت دوستی منشعب میان [illegible]
مقتول چون مرگ ناگهان بر سر وقت این بیمار رسیده بالین گرم کردند بعد از قدم بر داشتم و لب
پیش انداختم ظریفان چند که حریف صحبت من بودند از هر سو دویده پیرامون انشان حلقه زدند
و تکلیف انشا کردند غزلی بر خواند شوخ مزاجان بر هر بیت الله الله واه واه گفتند که غزل همه [illegible]

بر دوانسته که پایان اردو که سے پرانند و دیگر وابسته تحسین نداشته قافیه بران بیراه رو تنگ گردید و باد خیل خود در
قید جواب نیفتاده چون حرف روی از بیت الحزن سخن کناره گرفت هر چند مردم پیش رفته طرید السحاب
دامن میکشیدند تا دمی نشینند او دامن کشیده پای پس مے نهاد تا راه خروج جوید بنده در عمل این
گیر و دار جرأتے بکار برده کاغذ از دستش گرفتم و زیر بوریا گذاشتم بیچاره از دست برد آن دراز دستان
چندان دست و پا گم کرده بود که سر کلاه هم نداشت تا به پاره کاغذ چه رسد چون از آن معجون حماقت
تفریح طبع بلیغ نواسیت سبحان براق گذاشته انتظار آمدن شما می کنم مدام فلک بکام و مدام عشرت
بجام باد

رقعه در تهنیت ولادت فرزند

ولادت فرزند یا فرزند مبارکباد باری
التفات عامه حضرت باری دعاهای نیم شبے ما را در حضرت اجابت باری داد شکر این عطیه عظمی را
بانی با بدو از کنده چوبے و پاره کاغذی که عبارت از خامه و نامه است چه میکشاید ابوالمعانی
نور الدین شید التخلص که شبها ستاره می شمرد تا صبح این اقبال کے رونماید و روزها حساب بر شهر
داشت تا شام طرب کی بر سر دست آید امروز چشم روشنے میرساند و روشن میکند که چراغ ان خفلان را
با تراب خود آمیزشی ست بی اندازه و کودکان را با همزادان صلحی و آویزشی ست تا نز بار سال نتائج
طبع مستمند شغلے و بازی دلپسند در حق آن ارجمند تجویز فرموده ام اما طفلانند خام کار و نو قدمان اند
سخته عیار گاهی بحکم شوخی از نی سواری قلم در گذشته اسپے طلبند و ساعتی بتقاضای ... در عهد
کاغذ بنا سوده پالکی میخواهند اگر باد بیره میدهم سر می جنبانند و اگر شکر ... خواهند
اشتهاء ... شنیت مجلس بهشت نشان رایج سینے وانموده و از نقل حکایت اشتیاق ... نقل

نبات ... بر وعده حصول ماحول ... کرده ام سر جا گران بگردم به حکم هم یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
مزاج این خرد سالان بزرگ خرد را خوب می شناسم بهار از گوی طلا شیب آتشی نخواهند کرد و
از گوهر بیج فریبے نخواهند خورد مبارک قدم باز اج قره عینین سعدین آسمانی سهین نتیجه دودمان
... از مهین فرزند سعادتمند مرزا جانی سلم مستلقے غرضه میدهد بخیال انسب ... قدامت انچه در سر دارد
... انست که هر گاه دست بر دیری سر از ابنیش ... اگه بجای خلکند ... کاربازی آن نو رسیده
عالم شهود کنم هر آئینه حق سربازی ... مواسای خویش بجا آورده باشم چون آوازه این دولت
... نگارست ارباب ... دست ... در نقل کرده از طفیلان ... نادیده

و چون آب سر از قدم نشناخته جانب حسن پور قطره زن طریق تردد انید و بر چمانهٔ ایشان سبز اخضیاگر نا مور
دهلی ست که ریشهٔ تمنا در زمین ارادت دوانیده بازار دسته خود سر ایشان و زبای گوبان میرسد
اگر دران چمنستان منت مکانی در خور یا بد و بجای لائق نشیند بیگانه نخواهد بود و دستینه مربع طوق
طلائی با پنج تای مخملی و گلبدن بطریق نزاج سو رکه مرسوم روزگار ست از جانب حرم مرزا فرید و دلی
مبیانجی حسین بیگ اتالیق روانه شد و دو شاقان برادر مرحوم هم تهنیتها میرسانند مقبول باد اکنون
هجر انچه بهدیه میفرستد دلی ست سالها در بند آن گیسوی تار مو آویخته چون درباب رفع عین الکمال
مر گیس بندی بهتر ازین نباشد چشم آنکه اگر بنظر در آید بروی کمند و نگاه دارند رقعه از جانب
نعمتخان به غلام حسن خان قاصدان سوار میفرستند که پیاده بجانب المؤنژه روانه
شود و مشک بیار د و لیبدانند که این بی سر و پا باهمه هرزه گردی تا از نی سواری گذشته
بی سواری رفته صاحب من اینجا از خود رفتن هم سواری میخواهد تا به بریلی رفتن چه رسد
از کمال دشواری مور هم بی عصا نمیرود اگر این فعل مرکب نخواهد بود جواب سخنی خواهد داد
این ضعیف هر چند بیکی ناتوان دارد تا مور سواری نیست که کوه و صحرا همه طی کند غرض چندانکه
دشوار ست عذر هم رنگین نیست اگر این تکلیف بر غیر من رود از ندامت برهان غریب خواهند نهاد

محبت نشان شیخ احمد از جانب شیخ غلام قادر

نامه یاران آورده ایم سر بجان را هدیه این استان آورده ایم تا گردی از راه قاصد ست گرد
بلند ازنگاه و دیده میل و سرمه دان آورده ایم انتظار درود خطوط بسیار کشیدیم و این عذر
رسید را سببی معلوم نمی شود امروز شرف الدین که بجهو معروف است بتقریب از ان طرف
رسیده مرزا بمحبور بر خورده زبانی میگفت که درباب سپردن فرزند بیادی شادی
استعداد اقتضا باقتضای مراتب تعداد کرده اند بالتخصیص فلان نجابت که تشخیص در جوار
رسانیدن او را در خدمت آن معلم همه دان انسب دانسته ملا آن
نباد که صحبت قمار بازان از راهش برده سر تعلیم و تعلیم ندارد و اگر هزار بار
دست از نشئه ... لاجرم عقل ... طوطی ... دست
منصوبه کمیش برده زیاده برین نیست که کار او را ... فلان ... کرده

زیاده نیز نگاشته نموده ... دلسوزی که دارد آنقدر سوخته آتش اضطرار است که تعیین دارد
سهو که می غلط ... می شود اما چه کنند کار از چاره درگذشته است اکنون جز
نشست و ... و چون مهر ... پامال غم گشتن نیست اگر حمیت شریف النسبی رگ غیرت
می جنباند ... خود بخوانند البته طلب آن عزیز اگر ما لا تعلم ... بهتر از است
که دل بر هرزه کار ... بی سوادی او گردد چون فقیرزاده هم همانجا جز درشتی میکند
مین کل الوجوه مصاحبت ... بی شیرازگی وضع ایشان نخواهد بود بل صحبت کار خود نخواهد بود
رقعه نارسا ستم صفر سفر بنارس را با خیر و ظفر باتمام رسانیده با عزیزان و دوستان پیوست هرچند از
رفیق نبودن ایشان آزرده بود اما ... تنهائی در شکوه کاهی و یاد افزائی ... موجود بکار برد و گرنه
از من می شنیدند ... شنیده از لکهنو تا بنارس راه از حرامیان امین نیست تنها آمدن جلال
بدانند در جنگل نصیر آباد ... گروه ایشان مردانگی نمود دو تن را از سیاهان (دزدان ۱۲) زن ... در خون
غلطانید تا حال ... امروز مخدوم زاده را با جد خودش روانه کلکته ساختم
بعد از رسیدن خطی ... تا کی خواهم فرستاد رقعه طالب شاه ... شب
... آسوده ... قطع و وصل کلام خدام سامی را بسیار ... دل موضوع
تقریرش ... ایشان ... الهی سالیان بماند امروز مردم بی ... از کنار خوانش صلای
نگوش ... راکه درین دیار حالتی را بر خود بسته اند برپا اضافت کرده
از سخاوت میر محمود حکایت نمود که روز عاشور را برنج من جنگاه و دو من حلیم فاتحه خوانده بخشش
درویشان ... پیش آن دستار بزرگ فرستادم تا برگی بدست آرد
آن پسر چون ... بسید خانه یافت از لوت و لوت آراسته ... درویشان را دید بر سر سفره
صحبت داشته یکی آستین سے مالیده تا صحن مالیده پیش کشد و دیگری بالا ... نگریست تا طبق زیر
با دیگری ... سفره گردیده پنهان دست به بند شلوار ... تا ... بگشاید و شکم بنده
از جا ... با بشارت رسید که میر ... هدیه دندان چه ... غلامان به سینه ... برنج ...
اما سینه چاکان ... گندم ... نصیب سید فقیرزاده دست را ... کرده دعائی بر میزبانان
کرده و ثنائی بر مهمانان ... چشم ... زده گفت آهسته باش از مالیده گره هست

سخن خواهد گشود انقدر در هوس چرا گشاده سبحه آخر صحبت با بار دیده بود گفت تردد چیست اگر نمیدیهی بر تو چند حکم
آن بخیل که آب در دیده نداشت از کمال سخت روئی چون دو بخت در خود مهم بر آمده ماهی وار ازان کنه
بر جست و بان حاضر براق سر و کله شده فرمود تا هر دو نند گشتی چون بش شکستند و لنگ
عهد کردند غریب نوازا با آنکه آن گدای و بخت خر تند کار این و آن عرضی ازین گفتگو نداشت
مظلومی او سوخت مگر اهل بخیه این دیار مرده اند که چابک دامنان بد مذهب این همه شلتاق در حق
منسوبان ایشان روا دارند امید که درین باره هرچه بدید ایشان خوش افتد بر نگارند

محی الدین خان عشرت تخلص

محی الدین خان عشرت تخلص مرا هم سخن فهمی غلام محی الدین خان صاحب
سلمه ربه درین خانه بوقلمون که دل از نقش غیر پرداخته ام و در عزلتکدهٔ خاطر فرشی از جامه قلمکار
سخن طرازی انداخته آشنا روئی که قماش اخلاصش رخ کاری رنگین داشته باشد بهتر از قلم
نیافته ام و تار جان را براین ماشوره کارگاه خیال بافی بیچیده گاهی اکسون عبارت نثر و سا
مخمل دو خوابه نظم بافته و هرچند این پارچه کار بافی از رشت دارد ما بحکم انسی که با و دارم مرا از پاره
تن عزیزتر است بخلاص هم زبان را طلبگارم و اگرچه از چوب باشد من خریدارم و چرا نباشم این تلمیذ
الهی بفحوای علم بالقلم کلید یست از برای گنجخانه حکمتهای نامتناهی لاجرم بتقاضای محبت
جز بکیر نگی محبوب نمی پسندد افشانش کرده ام تا بچهرهٔ اشک آلودهٔ من مناسبتی پیدا کند و درین
عالم تنهائی که چشم از غیر پوشیده ام یا دار از بروی جبغه جبغه کرده کسی دهد گوی کج نظران
عبارت کنند و حرف گیرند اما چون حرف موقوف در حسابش نیاورده روی سخن بجانب
و میگویم قطعه ای قلم از طوق قمری حلقه کن بر نام سرو ٭ بعد ازین از عشق ما و صفت آن
نویس ٭ ای تو صد منت بجان خستگان دار و نسیم ٭ جانب آن زلف سطری چند
نویس ٭ شنیده شد که امروز فقرهٔ چند از نثری که در تعریف کوتهی نواب نگارش
حضرات گذشت و با همه روانی طبع درین فقره که ابروی طاق نگاریش اگر بنظر هلال
انفعال خامه افشان نماید ایستادگی رفت که خامهٔ افشان از قبیل خامهٔ شنجرف است یعنی
بدان افشان کنند نه آنکه افشانی در ذات قلم باشد و اتحاد صفت در دو طرف تشبیه
این معنی یافته می شود فقره رنگی از تشبیه ندارد

وحرت خود را بناو ہیچ سنبر بناید کرد اضافت خامہ بسوی افشان زنہار از عالم اضافت او بسوی شنجرف نیست
و معہذا او ذالک ابرو کج کردن آنوقت بود کہ من کند طبع کج رفتہ خامۂ افشان از بر خود تراشید می
حاشا ثم حاشا بیچارہ مفید کہ بہ نسبت اتحاد ملت شاعری محبتے جانی والفتے روحانی با من دارد ازمعانی
از بلخ فرستادہ و این بیت نوشتہ **بیت** تا شد ز عرق ابروی او خامۂ افشان ❊ خون کرد دلم را
ہمہ چون نامۂ افشان ❊ امید کہ از تتبع اشعار اساتذہ عمر گرامی را صرف بہتر تجویز نفرمودہ باشند
زیادہ ازین سہ گفتگو با تو نیست حملہ جنون ست جنون ❊ خامہ جنبانی ما سلسلہ جنبانی ماست ❊
رقعہ از افراط محبت ایشان پسران را قابل تربیت نداشتہ جور او ستاد بچہ کار آید لا جرم معلم بیچارہ
کہ اینقدر راہ دراز بیہودہ سے آید چرا تکلیف بیجا بردارد جواب صاف دادن مناسب است امروز بغریبخانہ
رسیدہ شکایت می نمود کہ کودکان در حضور من خرسک می بازند و گچہ بازی می کنند و ہر گاہ بمشاہدہ
ادای خارج جفائے بجای ایشان میرود سیلے بر کلۂ بچگان و داغش بر سینہ مادر و پدر میرسد و خوشامد
گویان در برطرف ساختن من کنکاش می نمایند درین صورت بطمع مشت زری کہ در مزد تعلیم
بہم میرسد غنچہ وار بدست لتنگے گذرانیدہ نمی شود یا بہ تکلیف ایشان راضی شوند یا خیر باد فقیر گویند محبت فراجا
طریقۂ خاندان خود را از دست نداده یاد کنند کہ پدر بزرگوار آن عالی تبار درباب تربیت اطفال
چہ قدر سخت بود الحق زحمت ریدگان در واقع رحمت ست و اصلاح مزاج خردان در جد است سن
شتم بزرگیست انسب است کہ ہمت خود را صرف زجر و توبیخ باید نمود و اگر محبت پدری گوارای این
رنج نمیکند چندی برای اوستاد باید گذاشت باقی شما راست **بحافظ محمد احسن** کہ این
تخلص دارند جلوہا منت تماشا داشت فیض انتظار ❊ در خیالت تا بہر رنگ آشنائی
داشتیم ❊ دیروز گذشتہ کہ چشم در راہ افتادہ موعود سرمہ سائی خاک قدم بود دو ساعت نجومے
در قوہی خانہ انتظار مقدم شریف بردہ شد و ہنوز نگاہ متحیر در بر روے خود کشادہ و خانۂ چشم از مردم
پرداختہ است اگر بیایند عین کرم باشد **بیت** جان برفت از تن و غم مائل بزم آرائی ❊ جان
من جای تو خالی ست اگر می آئی ❊ **رقعہ** غفلت کار را درباب اعلام حالات اینجا موجب اینقدر
اہمال نیست اگر خود قلم شکستہ ہمانا زبان بریدہ و از حرکت آزردہ نیست و موہن لال ہوتا ت
نویس مردہ فی چہار ہفتہ دو سہ نوبت پیش خود خواندہ روئیداد خانہ حالی نمی کنی تا بی تجویز تاخیر

بمن میرسانیده باشد محفل بیگانگان اگر معرفت سرزده جانگلی ست باخویشان و دوستان نیز از یک دو کب
دریغ داشتن دشمن بیگانگی مختصر از سواد رقیمهٔ اعظم بیگ روشن شد که نور دیدهٔ فلانی دو ماه است که تپ
دارد و آنقدر بندی شده که بند بند آن ناتوان را در گرفته نمیگذارد تا دمی مانند نفسی راست کند
پسر میر فتح الله پزشک خاصهٔ سرکار معالج اوست امّا سودمند نمی افتد اکنون بردن آگره بر سبیل
آب گردش تجویز کرده اند دوای شما آن بچه دو روز ست که طبیعت کرده هنوز معنی مزاج بدانند تا بعلاج
چه رسد و بیش ازین جان پدر فلانی که هرچند تپ کهنه داشت امّا به شدنی بود بعلاج پدرش درگذشت
چون مار گزیده از ریسمان می ترسد جدا را اگر دو فی بکرا گرفته یا بتحفه نشانیده آن بیمار را تا بمن رسانند
که چون داغم هنوز زنده است بالم کش از زنده نیستم **مسودهٔ عرضی مسیح الزمان حکیم**
نورالدین خان موافق ارشاد و هدایت بنیاد به سر وقت میرزای فلان رسیده هنوز جا گرم
نکرده بود که آن بیچاره را چون چراغ سحر دل وابستهٔ یک رمق یافت و دید که خانهٔ روشن میکند درینصورت
مبادرت در علاج دور از درایت دانسته با دیدهٔ تر برخاست و چون نگاه بجانب خود مراجعت نمود
و آن مسافر ملک بقا نیز به پیک اجل لبیک گفت گویا انتظار رفتن طبیب می کشید اکنون وارثانش
از غایت حزن و ملال نازل منزلهٔ بیمار گشته زود ست که کسی از ایشان باو رفاقت نماید چون وجود
سرمایه جود خسروان در احیاء دوست بنیاد خلائق جاری مجرای روح حیوانی و ذوات قدسی آیات
شاهزادگان بمرتبهٔ طبعی و نفسانی شعبات آن محیط زخّار آب زندگانی ست اگر طراز وسادهٔ
سطوت جهانبانی نگین خاتم صولت کشورستانی بهار ریاض بادشاهی زلال حیاض گیتی پناهی
میرزای فلان که چشم سلطنت را نائب مناب عینک و دیدهٔ فتح و نصرت را قائم مقام عینک الله باجازت
ولی نعمت یک ساعت بسایهٔ هما پایه بر سر آن تیره بختان خواهند انداخت هر آئینه میرزای مرحوم
اگر همه عظم رمیم ست عمر دوباره خواهد یافت و وا ماندگان را بر زندگی خواهد افزود **به لااله للهدیو سنگه**
نوشته که بی مدعائی مستمند ظاهر ست درین صورت هرچه بنگارد محمول بر غرضی نخواهد بود انصاف
از شماست که طالبان علم بهمه هوشیاری و نهایت غربت و سرآسیمگی های تنگدستی وسعت وقت را که بهزار
دشواری آسمان میسر می آید در باب جزو کشی بیکلی صرف می کنند تا در جمع اوراق جهل و بی علمی
بشیرازهٔ جمعیت منقل و دوانش رسد و شهر پایه سوزنند تا خاک تیرهٔ وجود باین شمع روشن گرد

بهوجب که وجود حصول ساغر نیست کیفیت این باده دراز باد و عیش تر ساماره باشد و حیف سر در هوای
همه فرصت بال پری بجانب این گلستان نفشانده اند که ازین گوشه راه جهی بیش از این معلوم
نمی شود که یا دل از اکتساب علم بر داشته اند و یا از من برداشته صورت اول را اختیار باقی ست و در
شق ثانی اعلام قصور غیر ازین که این هیچمدان قابل تعلیم ایشان نیست ضرور اطناب ثمری ندارد
و الا خراش دماغ من همینقدر بس که ما علینا الا البلاغ رقعه برادر من بنده غیر از مفارقت شما
درین جا که هی هر چه پیش آید رضا داده ام و بران سرم که تا دست دهد لب فرو بندم و چیزی نگویم
اما این حوصله بمدارج توان یافت لاجرم تا نوک زبان هر چه میرسد باز می گردانم و انچه بلب رسیده
باشد در ضبط آن چه چاره یاد داشته باشند که بندگان عالی بنده و جهه رسوم من هشت اقچه مقرر نموده
بودند اکنون پانزده میفرمایند و با این همه بزرگی تنخواه کرده بخویکیان حکم داده اند که اگر مانند دولت
چون عصا مست رفع بکری نشینم حاضران قبسان نقطه پرکار بساط دانو شکسته باشند سنگ روی قالین
بهی نویش نجیب بندد و ازحال کارگزاران چه نویسم ایشان ماه است که برات اجری بدستخط خاص
ازین شده و گم آن بود که سپاهیانی که در جنگ بهرت پور کشته شده اند انعامی که بر لشکریان تقسیم
یافته بهر یک از مقتولان نیز بر آورده به بازماندگان ایشان رسانند و چون فرد شو برده در ماه شعبان
یک هزار روپیه که مردم حلوا رواده کار سرشته ها سپاکرده آنهم چندان نیست که حلیبک و
دا بخت قصه به روح مردگان رسانیم و انچه از بابت زمستانی لبن داده است فرگلی ست بس کهنه
که از پدر کلان خود بارث یافته بود حال او شما سخت به سر انصاف آمده مرا جواب دهند که صحبت
بارزی بهر چه چند بر آمدن صورتی دارد سرفراز خان که بغرمان کاو خر شواد مرا چه قدر از جا برده
به مرا بلوطه خزان رسانیده چون گور پدر خود تنگ ساخت اکنون آن روز می یابم کو سر راه ش
بنشیند یا و حکم و نگویم که ای خر با همه بازی و بارنش با باهم بازی مهر حال روزی که چند میگذرانم
السیاف روزگار من با غافل نباشند و محمد خان راییش خرد به آنها مرا از تحلیح دین بیش شبها خواب نمیبرد
مرد چیلی چنان که کیان چندان مجمع کرده است که خانه هم عشق شده اگر می گوییم بر بر و میدود و می گویند
مستطیع تنها به حیدر آباد و رفت نه سپیه در کرد و نه رفیقی در قدم شما هم همت آن عزیزم زوار کعبه
شود ندارد را نمی روند او چه صواب دید که خود را بین مهلکه انداخت از محمد محمود خان

سوداگر با محمد شاه خان نوشته امروز اعظم علی شکایت می نمود اسپ مرا فروختن نمی‌بینید
تا چیزی از قیمت آن برای خود شان هم مقرر نسازم پرسیدم که مضمون دعوی چیست غریب حکایت
گذارش نمود که نظر بر زیرکی ایشان باور نمیکنم لیکن آن اسپ را تا کلکته همراه برده و باز به لکهنو
آورده ام گفتم آب و علف از بر خود داده باشند گفت استغفر الله بیست آثار و دو روپیه از سائیس
من وام گرفته اند بنده بر سخریت حمل کردم تا آنکه مصحف خورد و گفت اسپ من حویلی نیست که
شفیع را در آن حقی متحقق باشد و اگر بدرقه بودن راه اثبات حق میکند پس من روز عمر و سعی [illegible]
دوش مخدوم زاده بود و قاضی شهر مروی متدین و فقیه است من ضمانت می کنم اگر با وجود ثبوت
غصب پاره گرفته نگذارد مشفق من اگر رنجه نشوید می گویم گرفتم که همه نقصان کشیده باشد آخر
پدر آن سید زاده با شما نیکوئیها کرده است باز اینچه تنگ ظرفی ست مگر در حوصله ایشان جای
یک دل هم خالی نیست سید که از سر خاش بر خاسته با و مدارا کنند **برای جگت نراین**
پنڈت ع آن طفل که جان را بنگه شاد کند ٭ لب را ز فراموشی و کم یاد کند ٭ چون منت
نامهای **علوی** نکشد ٭ کش گردد صرف کاغذی باد کند ٭ علوی وارسته از خاطر یاران
جسته شوق گزاری و الفت طلبی پیشه رد امانه بر صنعت سوداگری که آب در کالا کنند تا دل
خریداری بدست آرد و خود در رنگ روستائی کم ده بسیار ستان که [illegible] سر خود و رفی نهاد
طریق و بال سپارد و پا در جرگه مطففین گذارد غایت مافی الباب اینچه خود رحمی کند از مخاطب نیز
مطلب درین صورت جانی که شبها دود چراغ خورده و سوخته بر شته جنید را در لباس عبارت
در آورده هدیه بزم آتش مزاجان نماید و آنجا جز دود چراغ اثری از ان مطلب رنیاید کسی چه سازد
و چگونه قلم نیندازد اصحاب ازین که مفاوضات مرا غنهای دیوار مطالعه قرار نداده در جزو گیر حرم
خانهای عناکب گذارند هم رشته خود چرا انسازم مگر ناسوری در جگر نهاده و چشم آن نیست که
بی پروا نگاهان بکاغذ توتیا نیز توانند گرفت تا بواسطه سرمه گاهی از نظر گذرانند یا به چلیته حنای
نگاه توانند داشت تا ازین دست روزی بدست افتد ای محبت [illegible] خواب نمی گذارد و طوعا
و کرها قلم بدست می سپارد **رباعی** گر نه در دل مهر این سنگین دلان می خشتم ٭ کافرم گر چشم
رحمت از بتان می داشتم ٭ غنیمه تا بر داشت وحشت سوخت و آنجم تا نه شد ٭ تنگری بود در زیر خاکستر

پنهان می داشتم * درین مدت سه ماه اگر غلط نکنم نوشتن خطوط کرم از نسبت نوبت اتفاق نیفتاد و چون گویم
که نامه بران نرسانیده باشند و اگر گویم محبت بدگمان چگونه باور کند بهر حال سخن بسیارست و آنچه تکلف
ندارد اینست که شما را اینقدر فراموشی شده که شما یاد میکنم بلکه مرا آب از ظرف زیاده است و شما را حوصله لاجرم
کار من بجز وش می کشد و باز شما نیز در گوش و اجبابه ناله گران جانان از غایت سنگی کوه الوند را
به سنگ فلاخن نمیگیرد خواب نازک بدنی که تار نهالینش اگر همه رگ گل باشد خار بستر میداند
چه بلا سنگین افتاده که گلو هزار جا پاره شده و طنینی بگوش ناینوش نرسیده **قطعه** شور محشر نیز نتواند
که بیدارت کند * خوابت ای رنگین قبا خسپیدن خون من ست * گر نخواهم سرخ تر از خون
قیس آید چرا * هر کجا خاری ست در وادی ست مجنون من ست * علوی اے غبار کوچهٔ لیلی گریز
اگر اندکی و غدغه آبرو داری خاک این ناآشنایان مشو و با آتشین مزاجان میامیز اینجا جز سوختن
و ساختن نیست هر چند بسازند چون میر باشند زنهار دل ندهی تو که سرکاری سر نازهای جل
کرده غداری و با همه کامل عیاری دل در دماغ طمع کاربهای ایشان از کجا آری تا فته مویان مقتول
کشایند که جان را چون تار طلا از روزن دیده می کشند و هر جا چهره زردی می بینند دست
به طلا کوبی بر جبین آرند مختصر مطلب آزار است هر دست که باشد و غرض تکلیف ست از هر رو که دست دهد
رباعی تا چند دلا بیاد ابروے بتان * خمیازهٔ خشک بر کشی همچو کمان * دارنده هان و کمری
آنهم نه بهیچ * با هیچ نه پیچیده کسی جز نادان * حسب حالی حالی کرده می شود امید که چون نگاه تنهای
سابق محروم مطالعه نگردد **غزل** خوبان ز سر انصاف یک دم زده بایستی * آنگه بدل عاشق
صد عربده بایستی * چون آئینه تا دیدی روی تو بچشم تو * نظاره گرت چون من از خود شده بایستی
من تشنه لب اغنیت در قحط وفا مردم * بالین گهه گور من سنگ یده بایستی * دانی که چه کین دارد
با عاشق شیدا بیت * با چرخ هم ای ظالم یک شعبده بایستی * عشق آمد و گفت ملوی شادی
نه سزای تست * این راحت و این سینه آتشکده بایستی * **رقعه** دوازده روز است که کالیئان
کهین برادر ایشان با کمال تکاپوی از جانب کول به غریبخانه رسیده کم کشاد و طشت و آب طلبید
به نسبت سابقه الفتی که با برادر داشتم خدمتش کردم و از موجب جلای وطن پرسیدم آنچه بود همه در میان
نهاد و دانستم که از بیرحمی مادر خیره و بد دلی برادر شما بسیار یاد میکنند خاطر او را دو شغله بجال او مهربان باش

بزرگاشتم تا این همه خانه بدوشی فرزندان جائز نداشته پیش خودش نخواند آن انصاف و فهمن بر وفق عادت
نسوان که دستی زادگان را چه جای خویش مرا فارب پل از نیش عقارب بیش میدانند نگاه را نیز رخصت
سخن نداده جواب مرا بسر زلف حواله کرد لاجرم آن بیچاره را که هر چند شوقش گرمی داشت اما از هراس دوری
راه و شدت سرما سرگشته بود با بدرقه معتبر روانه آن ناحیت کرده ام امید که استمالتش را در هر آن و ساعت
لازم عادت نموده آنچنان کنند که از مهر پدر و محبت مادر یاد نیارد و گمان نبرند که آن ضعیفه کمان پشت
بعد از سماجت ایشان بر سر راستی آمده چون تیر در پهلوی خودش جا خواهد داد مرا در دل بگیرانم
اگر آن خاتون تیر که پهلوی خودش نداند **بیت** شکر بیرون نیاید از نی تیر ✽ ز بید انجیر نتوان
خورد انجیر ✽ **رقعه** خان اخلاص نشان هر جا که باشند خوش باشند امروز وکیل ایشان کیفیت
تنازع را بدار القضا عرض کرده بود و داوری پیش قاضی برده میر برهان شیعه که بدلیل فرضیت تقیه
بنا بر مذهب بی اصل خویش چندین روز نفاق پیشگی نموده خود را از دوستان وامی نمود هنگام
شهادت زبان با مدعی یکی کرده آنقدر دو روئی نمود که پنداشتم دعوی میراث پدر دارد اما تازم
دلیرگوئی میرزا اسد الله بیگ را که هر چند آن فرزند این صیاد وثیقه مدعی نامراد دام طمع در راهش چیده
خواست تا باشت زری بجانب خود کشد و بر کذب خویش گواه گرداند نتیجه خبر نجیبان خصم رنگین نساخته
سر محکمه آنچه میدانست پوست کنده گفت مختصر وکلای طرفین پاس خاطری نداشته یکپاس کال لم و
لانسلم میداشتند که قاضی از مسند برخاست و باقی داستان به فردا گذاشت غرض از طول و عرض
این تقریر علاوه اعلام آنکه صرفه بکار برده کار به صرف زبان درازی لاله هزاری لال نبیند از مدمن
ازان هند و امین نیستم که مردم اعتباری درین روزگار کم هم میرسند و آن سیه باطن سوسن وار
زبان در ته زبان وارد گو در منظنه ایشان بی دهن باشد چه نیست ازین قرار یافته بود که هفت روپیه
ماهیانه گرفته باشد و اکنون ده می طلبد و یاران بیوفا بوعده پانزده اش نیز فریفته اند و بسبب همان
دو دمی نمایند ظن غالب نیست که این طمع خام بدام حریفانش خواهد برد **رقعه** این وارسته از ره
نژاد در بند شماکی بوده است که امروز توجهی بر حال خود از ومی خواهند و آنچه کرده عمر خود از من
می طلبند آن بزرگوار بسیار بتن آسانی گذرانیده بود اگر در آخر عمر نظر بر پروردن دیگران گماشت
کاری نکرد و بر تقدیر تسلیم هر لری و بازاری اگر بدو سکه روپیه ماهیانه راضی شوند سنگ بر شکم خواهد بست

و با الیشان خواهد رسانید و اگر به پروای اقارب ندارم سر جاکری من لبلا است محنت از من است دادن نان
از دهنده جان از رقعه مبتیا ازین اعلام رسیدن هشت و شش اقچه کلدار باد دیگر حالات اینجا بذریعه
خط مرزا اسمعیل خان صورت بسته حاجت تکرار ندارد اما تازه اینست که خواهرزادهٔ شما هست و هفتم این ماه
بدعوت ولیمهٔ فرزند سید نجم الدین رفته بود ضیافت موت آفت گردیده و برنج پلاو برنج و بلا مبدل
گشت سه روز بدرد شکمش گرفتار ساخت تا آنکه صباح یکشنبه امتلاز دو جان بخدای جان آفرین
سپرد و شیوع این واقعهٔ اضطراری متعلقانش را آن قدر بی اختیار تفجع و اندوه نساخته که چشم بر ضبط
گریه و لب بر حبس فغان دستی داشته باشند مجلس شیون گرم است و آه ماتمیان سرد آستینها
چشمک بر گرداب نهر بندد و جیبها بر روی سحر می خندند ده روز است که پدرش از جان سرگشته آنچه
میخورد خون جگر است و هر چه می نوشد آب دیده و از بدحالی مادر بیچاره چه نگارد هنوز روی خانه
ندیده و چون سبزه بر خاک مزارش غلطیده آهی گرم بر می آرد و چراغ بالین مرقدش می افروزد
و نفسی سرد میکشد و خاک اطراف گورش مهر و ید بجا آنکه دستوری خواسته بیایند و درین حادثهٔ
کلفت افزا شریک عزا شوند و پرسش نمایند بر رقعه ممکن بود که زر مرسله بر طبق نوشته بوام خواهان
حواله می شد اما دشوار حقیقتی است که قرض ها از مضاعفت آن نقد است و اشارت باینکه استخلاص
کردگان و استیفای صرف شش ماهه نیز چون ادای قرض فرض وقت شمارد که بعد ازین هر چه
خواهد بود دیر خواهد رسید این کجدار و مریز چه معنی دارد و نقش درم نقش نگین نیست که بهر کس سپ
بپا ماند لاجرم علاج گرسنگی نموده ام اما قرضخواهان همچنان حلقه بر در زده لقمه را از گلو میبرند رقعه
برای صائب رای صاحب عالی مراتب مخفی نماند که دوستان نگارین زبان درین روزگار
بسیار اند سخن برنگی وا می نمایند و بوی از اخلاص ندارند اگر لاله فلان و در خلوت بار نیابد خوش
باشد آن مروت شعار سرو برگ مانند مال ندارد و آنچه میگوید باغ سبز است که می نماید و میوه ندهد خود
میدانند که پیش ازین خان عالیشان فلان از فرو گذاشتن او چه ها کرده علی الحال نمک بشور
حلالیش آن بیچاره را از دست دادند و آخر نمک خورد و نمکدان شکست همچنین مولوی محمد خان که به جوار
رحمت ایزدی از نعم [illegible] متناهی [illegible] خاطر مسند جاوید باشد هنگام مشق خط گاه گاه می خواند و
در حلقهٔ مجلس [illegible] می نشاند چنانچه نگارش از انجه بود در گذشت و رشته رفته مانند الف تعظیم بر دید یا جا گرفت

بے چشم روشش جلد کتاب از کتابخانه برآورده به فروخت داد آخر سر سنگان نواب حسن علیخان دربانارش
گرفته و دره کارے کردند و بضرب تازیانه الفها تنیق نوشتند ملاذا این همه حرف طوطگی نزده ام لب
به تجربه گفته و میگویم که اگر آن بوم سیرت شوم قدم چنینی هم در دولتخانه جا خواهد گرفت با آن بلند پروازیهای
لاف و بالا خوانیهای گزاف چون قفس طوطے خانه باز مین یکی خواهد کرد **مسوده خطے که**
به مظفرآباد نوشته شد سفارش علی اکبر باهمه ناسپاسی از بیجاست یار در سفر کشمیر با من
همراه بود با باشالی باو داده در رنجیده گذاشته شکایت سرما من آورد کابتی باو داده ام دم سرد اشک
خنکے در دیده گردانید گفت عباقی ندارم گفتم با بکابل رفتے تاری ندیم آخر مهمان سرزمین سرما
از سر باگذشت بیتابیان هر لاهور رسیدیم کاکا اسپ خود را در نخاس فروخته آن مردک را بخانه
مشتری فرستاد تا زر بیارد و اسپ با او سپارد زر آن جلب همه را نقد کرده منت زود در راه خود پیش
گرفت اکنون هر ابر دلاوری آن دزد شگفت می آید که عیش خود را در بهیر جامه نهفته در پرده سرسفید
شدن داد و لازم دوستے آنکه او را از خانه براند و دیگر در حق او چیزے نه نگارند **رقعه** شنیده ام
که برادر عزیز سید مسیح علے از میر منصور دل بد کرده باکبرآباد آمده است و خدام نواب با وصف شستے بیقصور
او هیچ دل نداده اند تا این همه غربت اختیار شن نفتادی غور کردند و شرط قدردانی بجا آوردند بخدای
بے نیاز قسم که میر اگر با همه وارو دست خود سر مقاومت داد دشمن قلی یک سر مویش کج نخواهد کرد و اینهمه
حلاجی که کرده است مضایقه چیست گمان نه اف دیگر است دگمان مردان مصاف دیگر یعنے او
چند انکه تلخ گفته برادر انم مهمان قدر خون او را شیرین میدانند و گوینده می نمود که آن مصدر اتحاد
نظر بر رفع فساد بیایے منصور فرستاده اند تا اگر سر بیاورد و بدار فرود آرد و تحریک این سلسله نمائیم هر چند گفته
از آب بر دار است التماس میگویم که زنهار این طرف امید ندارند که ندارند باقی شمار است **بسنج**
تحصیلدار کراونی نوشته شد سواد خوانان صحائف کونیه که نقوش الواح
پیشانی را درست خوانده اند و خطوط صفحات [illegible] را است فهمیده آنچه از پیشانی تا فهاے
[illegible] در باب عصمت فراست از مکاره نفس اماره [illegible] مذاهب اشتباهیت به بدرقه مصاحبت
[illegible] خطوط گشت [illegible] آدمیت تهذیب اخلاق تکمیل و فاق شرحی مفصل کرده اند
[illegible] فرموده موضوع آن مطالب بلیله و مبادی عالیه را تشخص

نموده اند محبت است که انتظام سلسلهٔ کائنات ازوست و انتساق وداد آسمانی را مرکزی در خور ازو نیست
و این کیفیت شریف را که طبیعت هست و فطرت را مناسبت ازوست بدو بخشش ساخته اند و هر سخنشی را بدو
شوق خاص کرده یکی آنکه از دل خیزد دوم آنکه بر زبان باشد اما آنچه از دل آید یا از گلو باز گردد و یا تا
بگوش رود اما آنچه بر زبان رود یا بدل تعارفی پیدا کند و یا او نیز مستشار شود چنانچه جزو اول انفصالی
ثانی تجهیج تر ثانی اوست گزیده ترین ثانی اول اول ست الحمد لله منه که من آزاده که در مظنهٔ معامله
شناسان چارسوی دانش اند در متخیلهٔ کج نظران مرا پای بینش از ذوات معطلهٔ معدود دم با این قرب
و الا هر چند نرسیده باشم اما گام همت بپایهٔ اول نردبان گذاشته و نظر بآخرین پایه داشته حساب
بالا رفتن در دل دارم درین صورت پای پس گذاشته متهم نارسائی چرا باشم اما شورش ابنای
عرف دامن بهر دو دست کشیده نمیخواهد که مرا در مقام خاصان ببیند و بخوش نشینی غرفات قدس
گزیند **بیت** ای زشت طلعتان چو حریف صفا نه اید * آئینه را چرا بعزیزی گرفته اید *
لاجرم تکلف کرده پا بزیر میگذارم یعنی شروع در سخن میکنم و خامه می جنبانم که مشتاق شما نه شما
را از زمرهٔ عوام مخلصان میداند و نه خود را از گروه عامهٔ نیازمندان تا در یادآوریها شاکی
تساهل نبوده اگر چیزی دیر رسد زود برهم نگردد یگانگی آفرین میداند که دوئی کار او نیست
و این سخنها کار زبان نی بل این همه نالهٔ دل ست که شوق سیر آهنگ بیک شدی که میکشد تا
سر زبان میرساند و از کمال بیتابی آنجا نیز نیاسوده از لب برون می تراود استغفر الله ناله دل
چه باشد بل سویدای دل ست که گرمی محبت بگدازش و کم حوصلگیهای شوق بتراوشش برآورده
در ظرف نامه ریخت و آنجا خبری که بند است گفتگو کردن خود را در خود دزدیده غنچه شدن میخواست
بعضی صورت دائره و بعضی بیک نقطه و پاره که سجر بشناخته و گوش بر نوید داشته قامت می کشد
تا سختی گردن از دیوار سینه برآورده غباری از راه قاصد به بیند و هر دم خمیازهٔ حسرت می کشد
تا دست بدامن مطلوب زند و به فراغت نشیند هیئت ندمی و الغی تراشیده سخن کوتاه درین مدت
مهجوری نامه نفرستادند و قاصدی روانه نکردند مگر راه شاهجهان آباد از اودی پور دشوارتر ست
و یا آلات تحریر در گلو لی خود بگرد مهمات متعلقة الشان از جزائر فرنگ و بنادر بنگ میرسند و مسال
بناهر شورشی که در روم و روس است آمد و رفت سفائن در ورطهٔ تعویق افتاده و راه آب بجائی یکی شده

بہرحال چون خبر خیریت خدام ایشان را طلبگار ہستم ازین قدر چه خلل زاید که بعد ہفته والا بعد ماہی مضمون
عافیت حال و سلامت احوال خود را بمن حالی میکرده باشند امروز عزیز الوجود لاله روپ سنگه که از
مخلصان قدیم خیر طلب ہست چه قدر ممنون کرد که مرا بصحت طبع گرامی اطلاع داد امید از اشفاق
آنکه در فردا این مژده رسانی تا در خدمت باشد از التفاتی که قابل بهبودش تواند بود دریغ نه فرموده
این عنایت تازه را سربار منتهای دیگر شمارند به **نواب حامد علیخان از جانب**
حکیم خواجه حسن صاحب مرات جهان نمای ضمیر صفا پذیر و باطن آفتاب نظیر دقیقه
شناسان عالی فطرت سامی مرتبت را از انطباع و انعکاس جمال شاهد این صورت و قوعی
و حسن عروس این امر بدیهی گزیری و گریزی نیست که چندانکه جوهر قدردانی و هنرشناسی منتسبان
دولت خداداد و متوسلان حشمت ثروت بنیاد علی سبیل العموم والافراد خاصه طبیعت خورشید
منزلتان فلک اقتدار و صفات ذوات گرامی جوهران نجوم انوار است که در هر حال بر احوال
این مردم خیرسگال نظر توجه برگماشته پس از ظهور امور دو لتخواهی و وضوح رسوخ کارآگهی اکمال
و اتمام ارج مراتب عزت و اعتبار ایشان دقیقه از دقایق حسن سلوک نامرعی نمیگذارند همچنین لازم
استعداد نیک اندیشی ایشان آنکه شائبه اغراض را بخلوص اخلاص و لبوب اختصاص راه نداده
مشاطه وار حسن عروس مراتب و مناصب ولی نعم خود ها را بهر صفت محسنات لا بدی الاذکار و ضروری
الاظهار حلی بند ترقی و تضاعف و حجله آرای ارتفاع و تصاعد گردند و در دار الندوه تقرب حرفی
بی کنگایش اعلای اعلام جاه و جلال و سخنی و دن افزایش مدارج فضل و کمال آن دولت بیزوال
نزنند وازینجاست که جوهر استحقاق قابلیت صداقت این گروه معارف شروه در باب تجلب
و تجذب مآثر التفات آن زمره باشکوه حکم مقناطیس دارد لاجرم این داعی علی الرفاه و مخلص
بلا اشتباه که حیثیت نسبت تقرب را موجب قدامت خدمت دانسته حرفی از فوی التفات مخدوم
میزند و گاه پارینه بیاد میدهد و نقشی از کهنگی اخلاص می آراید و نو بر بنا زر را به پیشکشی بساط قرب
می نهد اگر نه بر خصائص طبائع اصناف مصلحت سگالان دولت بعضی از مطالب خیر اندیشی را
که هم عوائد فوائد را طرفی و هم زمزمه بلند آوازگی را صوتی و حرفی داشته باشد بر منصه اعلان نهد
چون ماده تحفه موالات قابل ست و آثار به حکم التفات شامل رجا آنست که ضمیر بایه این قبول اقبال

و ترکیب این فعل و انفعال نتیجهٔ ادای خارجی نخواهد گزید و خبر کیفیت اعتدال حقیقی اجابت ازین مرکب
بظهور نخواهد رسید خلاصة المرام که دور از حفاظ کلام باشد آنکه درین روزها [illegible] جناب مولوی فلان
که از قدیم الایام هیچ این مهجور ناکام روابط بنیاد صداقت و ضوابط [illegible] بانسوبان آن
دودمان مربوط و مضبوط دارد از جانب بیرون‌ها قطع سلسلهٔ چاکری تحصیل نموده وارد دار الخلافت
شاهجهان آباد گردیده هرچند آوازهٔ فضل و کمال علمیه و حلمیه و صیت امانت [illegible] و صلاح اندیشی
آن صاحب فکرت جز بلند اوس بلندی ظهور و وضوح تحدید بیان [illegible] تا بدانها طیبا
للسامعین مختصری از بنایل صفات و شطری از فضائل [illegible] در سطری چند ازین نامه منقبت نگار
و آن را چون عرض لازم مختص جوهر یگانهٔ آن وحید [illegible] آفتاب را باز زر
ناخن هلال و سیم سادهٔ کواکب در تحویلکدهٔ دیانتش و اسپاند کیسه بران افلاک با شب روان باد
دست سیاره بهزار دورهٔ عیارش بر نیارند و جز باد در دست نگذارند سرهنگان سیاستگاه [illegible]
زلف خوبان را به جرم دزدیدن دلها سرنگون آویخته اند و صبوحی کشان [illegible]
را به شهادت صبح نخستین ریخته اند فصاحت کلامش سحری گرم نیفتاده که [illegible]
فهم انشاسی سویدای دل را به سپندی آتش فارسیش نه پردازند و طلاقت زبانش [illegible]
نداده که تجار ایران زمین عبارت رقمی از هندوستان سواد معنی فلفل سرخ نکات بر بستهٔ [illegible]
عراق و خراسان نسازند از انجا که وجود این نوع مردم در حضور روسای عظام منشای انتظام عموم
مهام است یقین است که اگر مولوی معزی الیه در سلک بار یابان محفل سامی منسلک و منخرط خواهد گردید
هر کار دشواری که پیش رو خواهد آمد بحسن تدبیر و اصابت رای آن امین صداقت [illegible]
امانت آئین بیش پا خواهد افتاد و در راهای معقبات تحریر و تقریر و وکالت و کفالت تقریر و تطهیر [illegible]
امیر کبیر پیدا شد بیک اشارهٔ خنصر تدبیر دهرار مبهم را بیک ایمای ابهام [illegible] حاصل [illegible]
آن خلاصهٔ خاندان ثروت و سیادت درباره قبول این کار [illegible]
علاوه منتهائی است که برگردن نیازمندان مستحق عنایت [illegible]
التماس ضروری اگر طلب فضیلت بنیاد [illegible]
تاخیر نیست و اگر بالفعل حسب مصلحت در قبول [illegible]

این ماحول هنگام رسیدن دو انخلافت مشحون عنوان التفات نموده روانه فرمایند و جایش خالی دارند تا شود
که در صورت تاخیر ورود جواب روسیمتی دیگر آرد و بعد از فقدان این چنین کسان وجدان مثل ایشان خیلی
درنگ میکشد بمیان عبدالرحمن خدا خوبش دارد که گاه گاه بیاد مهجوران خامه بارحمت
صریری سی دهند و عاجز نالان را باین بهانه ضبط نفس تعلیم میفرمایند تنها سپی تنها خرام عرصه
آشنائی مولوی امام بخش صهبائی آنقدر بی اختیار نگاشتها انشا ساخت که شرح توان داد اما چون
اضطراری بود در ساختم اکنون با تلمیذ انش دل خوش میکنم لا سیما کسی که بادرشته ام اکثر نزد بجهدان
رسیده خود را بمایه علم و مرا بپایه سرور میرساند از آنجا که نسبت سپار من در خدمت آن قدرشناس
قوی است عقیدت او را نیز در حق خود ضعیف نمیدانم لاجرم کاملی که شفی تعلیم بیش منصب
حق فراموشیست عیاذاً بالله منها و تحقیق نکات نظورتی که خواهند نوشت بی تکلف ملحوظ خواهد
رسید رقعه اسپ کیست که سر آخور بود مرض خوغمه سقط شد بسیار است که صاحب ریش سفید طویله
در غمش ریش میکند دل بر درد آن بیچاره سوخته اسپ را بودا داده ام اگر پسند داشتند هرچه بداهند
باوکنند اما این قدر هست که جلای وطن نگزینند تا حسرت قدامت این دردها آزاری بدو
نرسانند رقعه تنگدستیها کار از دایره حساب درگذرانیده و جمع و خرج بی اعتنائی کارگذاران
چون بست وکشاد دیده امیدواران هنوز با نتها نرسیده متصدیان حساب
تنخواه تن نمیدهند و اگر اقراری میرود چون قرض باطل تیار گر میان
برات عاشق برشاخ آهو می نویسند و در صورت
بسر شاخ زنند صاحب من این همه غوغا از بهر آنست که مشتی گرسنگان تا کی سنگ بر شکم
بسته از غایت سختی جانی گاهی سنگ بسر و گاهی سر بسنگ زنند بل موجب آن است که
این سوداگران چارسوی جانبازی که سر فروخته آبرو خریده اند عوض دو سکه درهم قلب بدست ندهد
قلاب دست فروش و بادکانیان باطل کوش گذشت بیافتن متاع روی کار این هرزه قماش
بد قماش است چرا برایگانی فروخته سرمایه زیان اندوزند اندکی جا بیداد رستن و بار آم شستن به
از آنست که خاک در نا اهلان شدن دوست از آبرو شستن آرزو و گاه آنکه غمه و شیالی دو آن
دل ندارند که طمع زر در راه یابد تا زرد رو شوند و آبرو طلبان بای دوستان است در دل نمی کشند

تا از دوست این شکم پریشان شکنجهٔ آب و نمک گرفتار آید چون شمار ادین سرکار بر سرکار و نیز در دکار دانم چندین گپ زدم و گرنه اینقدر بهم نمیگفتم امید که چارهٔ کار چندی از مجبوران احتیاج از بیش خود کرده یعنی حساب آنها را ذمهٔ خود ساخته امروز ملاحظه فرد ما هواری به فردا موعود سازند و وعدهٔ امید منتظران به فردا نمیداز ند

مکتوبی که بقاضی مصطفی آباد نوشته شد

قاضی صاحب تمشیت امور داد پردازند تا از بیداد زمانه محفوظ باشند از روی حکمیکه در باب تملیک مال احمد شاه متوفی بجانب نجف خان پسر او از پیشگاه قضا صدور یافته مستبین شد که در حق بهادر خان بکشتن نفس خودش فتوی داده اند تا وجود وارث دیگر موجب ایصال ارث و تقسیم صحیح نشود و مشکل اینست که آن بیچاره بسیار زیستن خود از خدا میخواهد غالباً برادر اعیانی نزدیک ایشان محروم الارث است اگر بخیر از مخترعات حضرات فتاوی دیگر برین صورت مساعدت میکنند من هم سر مطالعه دارم و اراده تسلیم و ازین طرفه تر آنکه حمزه علیخان باتفاق دیگر اوباش کمال زئی محمد خان را هبه گواه حویلی شاه بی بی نسبت بخود و اموده شکایتی بایشان برده است و او حاشا میزند که من برین معامله اصلا وقوفی ندارم اما این قدر میدانم که پسر حمزه علی گاه گاه در مجلس یاران گپها میزد که بندگان نواب فلان مکان بنابر سکونت به بدین داده اند اگر ثبوت دعوی هبه باین دو حرف یاد رمواعند شرع امکانی دارد عبارتی از فتاوی نقل کرده باید فرستاد و گرنه بمتکفلان مهمات قضا باید نوشت که آن است مسلمه را دخلی در محکمهٔ شریعت ندادد در رد و قبول و کلا را بجای خود گذاشته به سماعت امر نا واجبی صلاح خود ناپسندیده ندارند

بدوستی تحریر یافت

فرزانه معلمیکه شوقش نامی ✤ گوید بدل من سبق ناکامی ✤ بی روی تو میدهد فریبم تخمین ✤ کاین کاغذ عیدی است و طفل خامی ✤ هلال عید تسلیم مبارکباد میرساند و بدحالی دردمندان فراق بیاد آن ابروی طناز میدهد یعنی نظری بر حال این ناتوان نیز گماشتنی ست و اگر فرصت دست دهد به پنجهٔ مژگانش پشت خم کرده از خاک برداشتنی صباح عیدی نگذشته که محرومان نعمت دیدار تا شام بجز جگر نشکسته باشند و شام طربی بر سر دست نیاید که روزه داران فراق گلو شوراب اشک تر نکرده دل از جان و جان از تن سیر بود و برگ جان نگزامی سپرده ایم که صدقهٔ افطار مهجوران بهتر ازین نباشد و شوق وصال خیال آن ابرو را در فضای نعمه جلوه داد خود را بشبیه تو من افگندیم که دوگانه دور افتادگان غیر ازین محراب نشاید الحاصل حشمت گریبان درست وجبه ... اگر ساحتی باین مرضیان و روزی بیارایند و بعیادت علیلان محبت رفع تشویش فرمایند

کمسرشان تغافل نخواهد بود رقعه خان عطوفت نشان مهجور را از متوسلان خود دانند معلوم است که طبع بندگان
اقدس خوش آمد شنو آمده و خاصگان مجلس مزاج گو درین حالت مشتی دورگردان بساط قرب گله زحمتی در
معرض خطاب اند بکدام ذریعه دل خوش کنند شنیده ام که در صحبت دو شیخ جعفر مرزا و تقی مرزا پسران حاجی ملک
خوان ساری و عم زاده مرزا حسن کرجستانی در حق مستمند حرفی چند بوقاحت گفته اند ظاهر آن بچگان نان و
آش نمیعنی سخته باشند که بجای من نشینند و نان خود را بروغن اندازند سبحان الله دو دو او حاقت مطبخ
چه قدر گرم افتاده آری بیت چو گردد ماکیان را حکه غالب ✤ زند منقار بر کون خروسان ✤ غریب نوازا
من این همه را خوب می شناسم پدر ایشان در حضور نواب مرحوم جنس تحفه میگذرانید و مادر تقی در شکوی
شاهزاده طهماسپ شکوه از آشنای خواجه ربیع کو که بار داشت عجب نیست اگر با من آزاده این طور پیش
آمدن عادت گیرند بالتخصیص درین روزها که بالواطه دهلی اختلاطی چسپان دارند مضائقه نیست گلوله
خمیر زیر شست بهن شود ه حالی بی خواره کو کله با من میزند ✤ گو بیا که دست من سختی خوری سختی خور
شوق پر زور است اما آدمی کش نیستم ✤ غم مخور لختی بیا ساقی اگر لختی خوری ✤ لیکن آن گل کرچی که چون
کاکل مرغان با دو سه موی ژولیده خود را از جنس خوبان خیال کرده بسر زلف حرف میزند پریشش نگشته ام
با من از چه رو سرگران دارد امید که امروز بیه بنا گوشش زنند تا خبر شود و گرنه در پی است که غلامان من خرمش
خواهند گرفت و زیر چاقش خواهند کشید **پروانه محمد مقیم خان بحاکم سروا** نوشته اند که نیشکر
دیهات فلان پرگنه از بی آبی سوخت و زمیندار جیتولی آب نمیدهد با آنکه مزارعان آن پرگنه در بستن
بند آب کانکس باو شریک بوده اند پل پایکاری از هر دیه بدستور مقرر میخواهند و دیه باقی آن پل می نمایند
مابرا خیلی آب هم بر دگرفتن آب از دهقانی چه قدر دشوار بود که بجان نالیده اند بست نفر سوار میسند
لازم هوشیاری آنکه شاخابه ها را از گل و لای پاک کرده آب جو را از بالای موضع فلانی بر بندند و سواران
برو برگمارند تا اگر رئیس جیتولی سر چیزی داشته باشد دستش بر گردن چنبر کرده باین جانب روانه سازند.
و از سواد عرضداشت حاکم شاه آباد چنان معلوم شد که تیر های جواز در خانه نجاران تیار لعدا را بهها
بآن طرف نیز باید فرستاد تا در صورت درنگ کار نیشکر از قوام نیفتد و بعد از نصب جوازها هر قدر شکر
که بهم رسد از راه فلانی روانه باید ساخت که رد و قبول لعقا چیان انگریز در مذاق غریب بس ناگوار است
و چون زراعتهای موضع فلانی باریاب اند انتظار باران نیست ترغیبان را تاکید کنند که زمین شگافته

ه سخته بالضم و تای فوقانی چیزی مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالحه پر کرده در روغن بریان کنند ۱۲ برهان ✤

بافشاندن تخم مشغول شوند عرضی نواب نصیر الدوله تشش ورست که بدرخانه حاضر نشده واینکه مرض پیش وانموده اند
چنین نیست بل فلان صحبت بیساول که سابق چیزے ازو دیده باشد در روز جشن بکسر چوب دستار از سرش
انداخته بود چنانچه همان روز حجرا هم بنزاده پیش نه باز گشته اکنون فوئینان چند مشورت نموده اند که سر
سواری چیزے عرض دارند تا تلافی این بعز تیها شود چون مجلس نویس در سرمی وقائع مامور است
هرچه میداند عرض داد عهد دولت خدایگانی سرمد زمان سلطنت روز افزون دوش بدوش ابد باد

بصاحبزاده بهادر علی خان از جانب برادر کلان ایشان

در باب فروختن بچه فیل شرطی رفته بود که اگر بنظر بندگان بادشاهی گذشتن تواند سے را محل عرق
پاک کردن بنزاده همان کنند و گرنه بجای دیگر فروشند بنده هنوز در بند تجویز تقریبی بودم که عرض بیگیان
خورش بسمع همایون رسانیدند تا آن بچه را بدرخانه طلبیده به پا رستو ونده به قورچی باشی اشارت رفت
که داروغه فیلخانه وا سپارد واین هم حکم شود که دیوان بیگی بعطای پانصد اقچه و یکدست خلعت مامور
شده است امّا اخست اوست که تا این وقت حصول آن صورت نه بسته ظاهر آن دغا باز در تنخواه
وادقیل شیمن وقوفی ندارد که دیگر زیاده برین سنت تنخواه نمود عرضداشتی بحضور بادشاه نوشته
دندان خواهم شکست تا بعد بجز بر تقیسی ندود در همه حال پریشان نشوند نه دست که زر شما میرسد

تقریظی که بر تذکرهٔ گلشن بیخار مولفهٔ نواب مصطفی خان بهادر شیفته تخلص معرض تحریر آمده

ابیات عرق بیرو رخ ابست جنگه از دل نمیداند ❊ نم بے اختیاری بحر از ساحل نمیداند ❊ برنگ
شمع سوزم آشناے عالم کثرت ❊ که رو در محفل و حرف رفتن از محفل نمیداند ❊ تو گر بوسے نگاہے بر غارو
از گلبن گذر می کن ❊ زخود وارفته قوستے در حق و باطل نمیداند ❊ صبر رسنگے که پیش آید سجود سے
سیوان بمزان ❊ جنون نحراد بوا لیلے از محمل نمیداند ❊ چو نقش پا بهر جا تکیه افتد بسترے دارد ❊
اسیر بیتوائی جادهٔ از منزل نمیداند ❊ بیتابی و ضبع ادبے تراشد که هر جا شعشعهٔ نورے
قامت تجلی آرایدا که همه شعلهٔ آتش ... باری سجود اسجاده هزار سر باید نمود نا طرز

غلط انداز نهای جلوه بر هر ذره فهمی عشق بخشند و علم حقیقت بیک رنگی تکلیف پایه شناسی میفرماید که هرگاه
تحریک بادی وجود دست بجنبیدن دهد اگر همه آبروی ابست مانند شعله پشتی بوضع تسلیم دوتا باید ساخت
تا رموز داستان ایمان محبت به بهتان جاهلیت نه پویند و اگر نه پیکر ضعیفی که تا مژگان بر هم زند رشته
اجزای هستیش مانند نگاه از هم گسسته است و تا نفس برکشد غبار وجودش بر دامن رنگ پریده
نشسته با این بی آبروئی هرگاه گامی در راه تحقیق گشاید شکستگیهای نفس چو خارپای حسرت
نه در پهلوی دلش نماید تا پای وارستگی بر خود تواند جنبید و با این بی پر و بالی و میکده هوای بام
توحید آهنگ اهتزاز نماید حرکت مذبوحی پرواز چه سیلیهای ادب بر روی احوالش زند تا
سری بزیر بال تواند دزدید عارف لذت سوختگی میداند که سعی سپند تا کجا میرسد و واقف
جانشینی گداز می فهمد که کام شمع بچه سعی انجامد بیت گوش اسیر نقاب دیده می باید نهفت ٭
در غبار سرمه پیچیده است این آهنگها ٭ گل کند در کوچه ما عالم صبح و شفق ٭ حیرت دل بسکه در پروانه
دارد رنگها ٭ گشته حسن نیرنگی را رشته دعوی خونداری کمند گردن دو عالم ست دیت از که خواهد
و شهید جلوه وحدت را برات خونی از شفق تا آفتاب بر کف دست قصاص از که جوید قطعه
ای آنکه صرف جهد تو در نفی ماسواست ٭ یک صبحدم بسجده خود هم توان خمید ٭ فهمیده نیست رمز
پرستاری خدا ٭ یعنی بسوی غیر خود ای کم توان خمید ٭ کیفیت شهود حقیقت از دل تا دیده هزار
خم بیهوشی چیده است کجا فرصت ادراک گر یکدم ساغر از لب باز داشته گوشی بحرف بیگانه هوش
برگمارد و کو رخصت نگاهی تا سر از گریبان مژه یک برداشته گامی براه تماشا بردارد اینجا تا
نگاه بخانه چشم رسد شوخی خیال مانند سایه هزار جا قدم لیس نهاده است و ادراک تا دروازه دل
کوبد جلوه چون قفل بد خو صد بار از کنار فکر افتاده قطعه صد جلوه رفت و دیده بجان وقف انتظار
یارب حریف آینه جوش بهار کیست ٭ محو است سر بخرقه پنهان نادر نگاه ٭ ای دیده حیرت تو
چنین پرده دار کیست ٭ در مکتبیکه تامل حیرت سبق نارسائیها رقم است ذکر گریبان حرفیست
گلوگیر و در گلشنیکه تخیل غنچه نشسته ناتوانیهای ادراک است سخن سازیها موقیست از دلیل
غنچه نشستن دست و پای خود جمع کرده نشستن
اگر ظلم است که میدانیم جنون جولانیهای اندیشه نتر بغزار وادی بی پا ... ای ... است
فهمیم کسی ... شوق نظم صد انشستن بالیده ... آن سبق را خود را نماید هوشیار ٭

گفتگوها صرف غفلت نگاهیهای ماست ✣ ورنه در بزمیکه سازش چشم حیران ست و بس ✣ مدتی شد سر را
بصوت مطرب کارهاست ✣ قطرهٔ خونی از خراش جگر تقریر چکید آشفته بیانان سرخروی سرمایهٔ سخن سنجی
بهم رسانیدند و آب سیاهی از سوراخ دیدهٔ تحریر بدر دوید کور سوادان سوداگرده دکان مداد فروشی
در چیدند نوسبقان مباحث نقطه و خط که به تلنگ دائره می بازند کودک وار سرخوش کارفرمائیهای
غفلت کر کاری به تلنگ دائره میکنم و تر دامنان مطارمات خرق والتیام بسیر عالم آب می تازند
حباب وار از جا رفته پا بر جای همت که آبی بر روی کار خود می آریم اینجا حکمت اشراقی چراغیست
پیش از سحر مرده و فطرت مشائی نقش قدمیست براه سپرده ✣ آنکه ز افسردگیی راز تو بوی
نشمید ✣ غنچه شد معنی و بیچاره تامل دانست ✣ ناله از داغ اثر خون شد و پیچید بخویش ✣ یعنی
سودا زده بر فرق زد و گل دانست ✣ نازم آن سادگیی شوق که از کار جنون ✣ زحمتش دیده
وریست تغافل دانست ✣ سیر آهنگی شوق ناله هر گاه و در عشرت آباد از خود رفتگی خراشی بگوش
آگهی میرساند و تردامنیهای حسرت دیدار در زمین سر و سیر افسردگی نرگس زار هزار چشم نظاره می شگفاند
خیالی از پردهٔ اصطفا چون خواب در دیده می نشانیم و مبلغ بی جبر انتهای توصیف اشک و اهمچنان
برو در می بانیم که این شمع فانوس افروز همان شعلهٔ عالم سوز ست که از کباب آگهی جز خاکستری
بر باد رفته نمی پسندد و این پیکر آئینه نقاب همان گوهر یکتائی تفریدست که جز گردی تهی بر پای
غواص نمی بندد **قطعه** غایت افسانها خاموشی خوابست و بس ✣ ای نفس بیجا صلی چون غنچه
بر خود تنگ باش ✣ طوطی ما گفتگوی عکس را فهمیده است ✣ گو فضائی خاطر آئینه صرف رنگ
باش ✣ وای نادانی که انفاس تغارت می برند ✣ از پی ضبط نفسها چون شرر در سنگ باش ✣
بر سر راه فنا از مهر تشتی غافلان ✣ ناله گر آرزو داری صدائی زنگ باش ✣ و بعد نگاه دیده
حیرانی واماندگی غبار ناتوانی انفعال نالهٔ بی اثر چکیده کباب جگر وارسته رنگ و بوی امتزاج
عالوی رمیده مزاج که برشتگیهای مقالش اخگر نیست پیراهن سوز و ماغ سفینه و سوختگیهای
خیالش شعله ایست چراغ افروز فتیلهٔ داغ سینه لمباحث فرصت اگر از قید ناتوانی بر آمده
چون جرس نفسی گرم به تکلف میکشد بنیاد هزار آبلهٔ گلوست و لمباحث بیخودی تا از کشاکش
تپیدن وارسته مانند شبنم رنگی به پرواز عیبه عرق خجلت بر روی هیچ چندان آوارهٔ معدومیش نساخته

که آیینه سازان نفس در عین بر روی کاسه‌اش هم توانند کشید و دنیاسی آمده سجاده پر نقش و شیشه‌اش با دیدنش

در خود نقش‌شان مانند برق ابر تیره بدن توانا بود و جود نقصان چون زیادت ماه در طبیعت

مسلم و شهود کمی از نهاد فطرتش مانند کاستن عمر با فزونی شمع آید و سخن‌اش دیبای محبوب

مهر گوشه بساطی که بالین گردانیده چون مژگان صد خنجر الماس به پهلو خوابیده است

نوائب چون زبان هر پهلوی که غلطیده دندان وار هزار خشت زیر سر چیده طاقت نگ

یا می نفس بال افشان انداز پریدن و وحشی جانش صدای بال رنگ سر بر

قطعه شبنم گل سکه حریف قطره گهها هم شود ٭ اشک شمع سوختنها میکند ایجاد من ٭ عشق آمدش

بجنون کوهکن پرورده است ٭ نشتر کیش در رگ خارا زند فریاد من ٭ کندن جان

خارا رگ ٭ تیشه می ازد لشیرین کاری فریاد من ٭ بر دل فتراک هم اکنون گرانی

خواهد کرد با من عفت صیاد من ٭ هر چند اذیت ضوابط خموشی چون غنچه زبانش

و معلم قواعد سجده‌اش مانند سوسن اسجدی بر زبانش نهاده اما با این همه وارفتگیهای

شوق سخن پردازی از افسوس صحرای جنون بلد معموره شورش گردیده گاهی بعرض

عبارات چراغی در راه فکر می نهد که ای در گلشن تقریبات با همه قود نشو و نما حرف طوطی

نفس را انیقدر تعلیم حیرت آهنگی چراست و می سرکوچه آیینه سازان توان کشید رساعجی بگل

رنگ معنی شاخ بهانه می تراشد که ای شند ترانه قالت پرده بلبل دریده ناطقه را در مقام محویت

خطاست نفسی بسیر چراغان باید خرامید اگر عذر ناتوانی زحمتی بفرصت رسانیده بصدای استقامت

نثر باید برخاست و اگر خجلت عریانی مکلف عزلت گردیده سری بدولای نظم در دیدن چه بجاست

بنجیر اگر طراز اعتباری بر قماش خواهت می پسندید نساج قضا رخت هستیت جز در کارگاه

نمی کشید و اگر برگ کدورت رنگ قبول رخلق می ریخت چمن ساز ایجاد آب طینت را غیر از خاک

گلستان نمی آمیخت رنگ شیرازه می نبسته تا وضع جادی لشیمیان ستد مقت تواند گشت ولباس

سحری شرار آراسته تا نقش کشیدن بخیه گریبان هستیت تواند گشت ٭ وضع سخن خاصه

طوطی اگر نیستی آیینه حیب است ٭ فضل تو نطق ست و گرنه خری ٭ زستیش

از هر چه بعالم نکوست ٭ جان جهان ست و سخن جان اوست ٭ آدمی و بارنده اغذ زبان

تو ما رش بدان * سحر حلالست سخن هوش دار * باور تست از نیست لبن گوش دار * بیدلی ای خیره برو دل
طلب * دل زخود و سحر زبابل طلب * زهر تو ئی ساحری آغاز کن * دیدهٔ هاروت بخود باز کن *
طبع تو مریم صفت و منکران * بسته بدامان کمالش زبان * خامه بکف گیر و برآور نفس * عصمت
مریم ز سخن دان و بس * لاجرم بحکم المامور معذور گاه گاه جنون تازیهای اندیشه سبک جولان
همدوش صدای زنجیر اندر زندان گران جانی بر آمده سری بصحرای خیال میکشد و آنجا ملاحظه بیابان
مرگی ست نا کرده [illegible] دیوانه از خود بیگانه بلمان آواز آشنا کورانه پیش
می شتابد و معانی [illegible] نغز ایست بخبر سوای سخن در سر تقصد گل چیدن نفس را سوخته
راه تلاش می یابد از آنجا که بر پست و بلند عالم خیال وارسیدن از مقتضیات سرزه گردیهای اندیشه
تماشاست نگاه تامل خرام امروز بجلوه منتخبی برخورد که رنگینی معانی را در سواد عبارتش رنگ صد
چمن بهار ریختن ست و لطایف مجموعه وارسید که طراوت مضامین را در سبزه زار حروفش بنیاد هزار
کوثر و تسنیم انگیختن اشعار آبدارش سنبلستان نزاکت بجلوهٔ ظهور درآورده که نگاه را تا لغزد صور از
سایه اش برخاستن خواب فراموش ست [illegible] پایه اش قصر رفعت بعرصهٔ وقوع رسانیده
که بالا دویهای خیال را از عرفات مضامینش بپایان رسیدن دلیل رفتن هوش ترکیب وجود
متانت از عناصر رباعیات و مرتع غزال شوخی در قوافی غزلیات لهجهٔ هندی باهنگ پرده دری
عراقیان زبان کشاده و زبان پارسی سخن در دهان [illegible] روشنی خطوط هر سطر
داغ فردوس سینه شاخ شجرهٔ طور [illegible] صفحات هر نقطه روکش خال رخسار [illegible]
[illegible] حلقهٔ زلف دامن چیده و قدمات از [illegible] رسا در کیفیت لب
[illegible] معنی [illegible] مضمون در بابکه نگه چیدن همه سبز ان
[illegible] صحبت ساغر کشیدن قطعه زلفظش رنگ معنی جلوه داده * بیاز بیرون مینا
رنگ باده * غنچه معنی یک گلستان شوخی گل * نهفته در هجوم رنگ سنبل * نشسته باد و صد
غنچه [illegible] * زلیلی در دل مجنون خیالی * خطش بهر جلائی چشم ناظر * دو دشد سرمه و امضا
از و دو اثر * چو چشم دلبر بکار جادو * نواها در طلسم سرمهٔ او * نوائی کش نگه در گوش کرده *
دو صد جمجمانه [illegible] سوادش رنگ [illegible] آتش طور * بدادش از سواد [illegible]

چمن پیرای [illegible] حسن تقریر جنون سرمایه سوزشهای تحریر کشتی اندیشه غمص پیشه استقامت نگاه
فکر [illegible] گشت حیرتی گرداند که این انگاره مهار سنبل ورسیمان بو فروش [illegible] نیها
[illegible] فطرتیست که رنگینی جلوه اش [illegible] ناز [illegible] نگ بو قلمونیست این
[illegible] رنگ [illegible] صدرت نمای خیال با فرمایه طبیعت [illegible] طبیعتی ست که لطافت نگارش
[illegible] نگاه و ناز [illegible] لیلی معنان سے زیبائی [illegible] مجنونی آخر [illegible] رقت
[illegible] نقش [illegible] ورش غنیمش بر گنجینه [illegible] والا گوهری رسیده [illegible] افشانی
[illegible] یاقوت بر آورده در ریزش دست [illegible] نیسان کمالش
[illegible] ول [illegible] دقت فکر و کاوش اندیشه اش
[illegible] بیان [illegible] تحیرت طبیعت گوهر ریزش سرمایه آبرو [illegible]
[illegible] صبح [illegible] آفتاب تجوینهای شمع [illegible]
[illegible] زیبائش و دیده نرگس سواد مطالعه حکمت [illegible]
نمایشهای اندیشه [illegible] معنی چون عکس از آئینه [illegible] بیارهی [illegible] صفحه کاغذ
سرمشق [illegible] بهار [illegible] گل محمل نزاکتهای خیالش کشیده و صورت [illegible] در جلوه فصاحت
لهجه اش [illegible] عبارات [illegible] خوابیده سایه [illegible] معانی [illegible] سنبلستان
عبارات [illegible] سواد کیوان دست خوش فلک گردون کمند آسمان باز خمیده فطرت بلند صدف گوهر
بیمثلی گوهر صدف دریا نوالے عروج فنا کمال اوج کوکب جلال شان حشمت [illegible]
گردون [illegible] مصطفی خان بهادر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستان [illegible] نگشود که [illegible] شوق را [illegible] منتظر [illegible]
رونده هر گام نگاهها ذوق را بپردهای دیده متحیر جنگ آتش و پنبه در میان نباشد اما کوتاهی
زمان فرصت فی بل قصور همت طاقت ادب تعلیم شوخی اظهار ست که اعی حیرت انجام باده جوشی
راخیال اگر همه آئینه معنی آراسته وی از کار نقش کشیدن غافل مباش تا به عیب کدورت وا ماندگی

محکس و خارکالا بر رویت نه زنند وای بیطاقتی فرجام هرزه تازی با آرزو اگر جمله قدم از باد گرفته باغولی وضع بیهوده نالی آشنائی متراش تا بسرگشتگیهای نامرادی چون گردباد سراغی از غبارت بزند سرمشد ارکه به توهم برگ گل پا بر اخگر میگذاری و گوشی برگمار که به تصور سبزه قدم بنوک خنجر می سپاری درین محیط بی نهایتی طوفان جرأت تفصیل اگر همه دست و پا کشاده آشنائیست از بیم سرزنشهای زیاده سری کشف وار سر در نقاب نقطه دزدیده است و طاقت اجمال اگر جمله ضابطه شناس غواص ست از دغدغه طعن کوتاه درکی بسان خاشاک بر موج سطور تنیده

نظم

نوای گرد توهم شوکت دریا چه میدانی ؛ اسیر عذر لنگی وسعت صحرا چه میدانی ؛
ندیده رنگ معنی بر سواد لفظ می پیچی ؛ خیال بنگ در سر نشاء صهبا چه میدانی ؛ تماشاست
انتقال آباد بوئی سیر انگوزه ؛ شمیم مشک بوئی عنبر سارا چه میدانی ؛ بآن سر در سوا
به جهل دامن گرا بلکن ؛ کشت خاکی تو اوج عالم بالا چه میدانی ؛ تو در آئینه محو و آئینه محو
تماشاست ؛ غلط اندازی آن حسن بی پروا چه میدانی ؛

تمام شد

